کتبخانهٔ

عدد

(۵)

مؤلفش

محمود طرزی

دار السلطنهٔ کابل در مطبعهٔ عنایت بزیور طبع آراسته گردیده است

سنه ۱۳۳۱

هو

بسم الله الرحمن الرحیم

یکدو سخن در باب طبع کتاب

بسایهٔ معارف پیرایهٔ قبلهٔ اعظم و اقدسم اعلحضرت (سراج الملة و الدین) روحی فداه (مطبعهٔ عنایت) چارمین کتاب کتبخانهٔ خودرا در معرض انتشار جلوه گر عالم مطبوعات مینماید .

(روضهٔ حکم) دوّمین کتاب (دبستان معارف) است که عزیزی بنیان (محمود طرزی) آنرا درسنهٔ ۱۳۰۸ هجری در دمشق شام جمع و تألیف نموده بود . این کتاب از سخنان علمی و اخلاقی و حکمی الحق که یك گلزار پر ازهاری شمرده میشود . بنابرین استفادهٔ اولاد وطن خود طبع و نشر آنرا از فایده خالی نیافته بطبع و نشر آن امر و اجازه نمودیم .

ذاتاً مقصد ما از تأسیس (مطبعهٔ عنایت) همین است که آثار ادبیه و اخلاقیه و علمیه را در وطن عزیز خود بسیار سازیم ، و اهالئی خودرا بسوی مطالعه و خواندن آثار جدیدهٔ نافعه راغب نمائیم . و برای اینکه از خواندن یك نوع

سخن ملالی حاصل نشود گاهی ناول . وگاهی آثارادبی ، وگاهی علمی ، و اخلاقی کتابهارا تابحال نشرنمودیم . ونیز آرزوی ما آنست که امسال انشاءالله نواقصات ولوازمات مطبعه راتکمیل نموده دریک مقیاس بزرگی به منتشر ساختن آثارعلمی وفنی وغیره آغازشود . ومن الله التوفیق

امضا

دیباچه

حمد بیقیاس و سپاس عبودیت اساس نثار درگاه صمدیت آن واقف راز خبایای ناس ، و نسق ساز امور کافۀ جن و اناس جلت عظمته و عمت آلائه بادکه دیباچۀ فضایل نسخۀ جامعۀ انسانیه رابه وتیرۀ (انی جاعل فی الارض خلیفه) و سریرۀ «وعلم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملایکه» معلم و مطرز ساخت ، ولوح فطرت انسانرا بنقوش صور اشیاء موشح ساخته در کنار نفس ناطقه نهاد تابوسیلۀ آن از حقایق اسماو صفات لم یزلی و دقایق حکمت علمی و عملی تحصیل نماید ، و بر معارج معارف علیه و ملکات سنیه باقدام همت بر آید • ودرود وافیه وتسلیمات بی نهایه بعدد نجوم زاهره بر وجود مسعود آن منبع زلال شفاعت و فهرست رسالۀ رسالت پیشوای خیل انبیا و مرسلین وعلم افراز رحمةً للعالمین و تاجدار مسند «کنت نبیاً و آدم بین الماء والطین» نبئ کریم و رسول واجب التعظیم حضرت محمداً المصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بادکه گمراهان بادیۀ غوایت رابدلالت شرع قویم اراءت منهج مستقیم و باخبار صادقۀ مصدقه مهمات دنیویه

واخرویهٔ عامهٔ عالم را تکمیل وتتمیم فرمود. وبر آل و اصحاب او باد که اطوار حسنهٔ شان اخلاف امت را تعلیمات غفلت زد او سیر مستحسنهٔ شان حصه جویان قصص وروایات را مأخذ انتباه شده است .

امّا بعد — عصر ترقیحصر بادشــاه معارف اکتنــاه مقدس معظم ما أعلیحضرت سراج الملة والدین شهریار عدالت آئین امیر (حبیب الله خان) ادام الله دولته الی آخر الدوران یك عصر سعادت وبختیاری ملت ووطن است که از ان سراج وهاج ذی ابتهاج انوار علوم ومعارف مانند طلوع شمس خاوری سر از نواز گوشهٔ افق کم نامی سر زدهٔ ظهور گردیده عالم را غرق انوار ضیا نثار شهراه ترقی وتمدن نموده است .

این مسئله برارباب دانش واصحاب بینش پوشیده نیست که جمیع ترقیات مادی ومعنوی دول وملل خواه در اعصــار سابقه وخواه در احوال حال موقوف بر تکثر وتوافر معارف ، وتحصیل وتحکیم علوم وفنونست علی الخصوص در ینعصر ترقیحصر که مدار کائی مدنیت ، رفاهیت ، ثروت ، سعادت مربوط ومنوط برین امر جلیل گردیده چنانچه برأی العین مشاهده میشود که دول اجانبهٔ قطعهٔ اوروپادر ینزمان بنهایت درجه صاحت ثروت ونعمت ومالك قوت ومکنت گردیده اند حالاً نکه در زمان ســابق چنانچه در قطعهٔ آسیا بمناسبات ترقیات معارف ، وتوسیعــات علوم وفنون

ذی فوائدبا قصی الغایت و النهـایت اسبـاب مدنیت ورفاهیت موجود بوُد : بالعکس قطعهٔ (اوروپا) دربد ویت ووحشت بسر می آوردند • آیا بادئی ترقیات حالائی ایشان برکدام امر حمل نموده شود ؟ مگر اینکه قدرت ومکنت ایشان سراسر از تکثر وتوافر معارف بحصول انجـامیده ، دیگر چیزی نیست • پس چون چنین است انسان اگر در خصوص این امر جلیل کثیرا لمنافع هر قدر جد و جهد بعمل آرد بازهم نسبت با حتیا جیکه با آن دارد اقل وکمتر است • لهذا از یوم جلوس میامن مانوس همایونی که مسعود ترین یوم ایام اینعصر ترقیحصر است الی الآن چنانچه در دیگر امور نافعهٔ مدنیه بذل همت فرموده ومیفرمایند در خصوص نشر معـارف نیز همت جهان قیمت جهانبانی را مصروف وارزانی داشته اند واز آثار جلیهٔ جلیلهٔ آنستکه متـاع گرانبهای علم ومعرفت سراز نو رواج وقیمت اصلیهٔ صحیحهٔ خودرا یافته بسی آثار جلیلهٔ مفیده ومحاسن انوار معارف نافعه که از مدت مدید در گوشهٔ نسیان متواری بود مجدداً دربازار روزگار رغبت صریحهٔ خودرا انداخته بنا برین بفحوای (الناس علی دین ملوکهم) جمیع تبعه وزیردستان اعلحضرت همایونی علی قدر وسعهم در تحصیل وتعلیم این امر جلیل ازسعی وکوشش بازنمی ایستند وهرکس بقدر دسترس سرمایهٔ که در دکاکین طبایع آماده نهاده اند بمقتضای « جد بما تجد » در چار

سوی معارف بعرض طبع و انتشار جلوهٔ ظهور میدهند .

این عبد احقر در زمانیکه ساکن شام شریف بودم بعنوان (دبستان معارف) یك کتابی تالیف نموده بودم که مقصد و موضوع آن منحصر بر یك علم و فن نی بلکه از هرگونه کلام خوب و هر نوع سخنان مرغوب اخلاقی ، ادبی ، علمی ، فنی ، سیاحات و حکایات وغیره ناطق و باحث بود که این قسم آثار را (رسایل موقوته) مینامند ، درینوقت کتاب مذکور را بنابر امر شهزادهٔ عرفان وسادهٔ جوانبخت معظم حضرت (معین السلطنه سردار عنایت الله خان) که یك شهزادهٔ بیدار و هوشیار معرفت کردار دولت متبوعهٔ مقدسهٔ ماست برای تشکیل دادن [کتبخانهٔ مطبعهٔ عنایت] که از تأسیسات عالئی افخمی شانست به چند قسم تقسیم نموده هر رقم معلومات آنرا جدا گانه یك کتاب مستقلی ساختم .

اینست که این کتاب آن قسم اخلاقی و حکمیات آنرا در برگرفته و بعنوان (روضهٔ حکم) بنظر قارئین کرام جلوه گر شده است .

امضا

فضایل

علم ؛ حکمة ؛ معرفة

ارباب فضل وعرفان ، واصحاب عقل وادمان ، علم ــ حکمة ــ معر
فت ، را برصور مختلفهٔ متنوعه تعریف و بیان فرموده اند اگرچه در
خصوص توصیف ، و اصول تعلیم ، و تشویق تحصیل ، این امر جلیل
بیعدیل ازبدء زمان الی آخر الدوران اگر هرقدر سخن گفته شود نسبت
بفوائدو وسعت آن بقدر کفایت مایحتاج این نوع شریف که مجبول اوست
نخواهد بودولی حکمای محققین وعلمای مدققین رحمته الله تعالی علیهم اجمعین
در تعریفات و توسیعات آن جدوجهد بلیغ بعمل آورده‌اند واز برای مستر
شدین طالبین کتب ورسائل متعدده جمیلهٔ مفیده تالیف ، واکثر اقسام و
انواعش را تعلیم وتعریف نموده گذاشته اند . چون این مختصر گنجایش
آنهمه تعریفات و تفصیلات اقسام و انواع آنرا نداردو ذکر واتیان آن نیز
غیرازینکه بعضی مباحث حکمیه ودلایل عقلیه را مجدداً بیان کنیم دیگر فا
یده را موجب نشود . لهذا بعضی ازفضایل ومحاسن بی‌پایان حکمت علم و
عرفان تیمناً وتبرکاً فاتحهٔ کلام قسم اول دبستان معارف تصمیم نموده شد .
اگرچه فضایل علمیه و محسنات فنیه درهرزمان ودرهراوان معلوم و

مفهوم است ؛ اما اگر فضایل و محسنات آن بکلمات جلیلهٔ رب جلیل جل و علی و احادیث منیفهٔ اشرف انبیا صلی الله علیه و آله وسلم و آثار برگزیدهٔ اتقیا تذکار و اخطار شود ، موجب فوائد کثیره گردیدنش بدیهی و آشکار است . پس بعضی دلایلیکه حضرت امام فخرالدین رازی علیه رحمت الله الباری در (باقیات الصالحات) (۱) نام کتاب فوائد انتساب خویش از آیات واخبار و آثار بر فضیلت علم بیان نموده اند نبذهٔ ازان درینجا تذکار می یابد . ولی قبل از شروع بمقصد اگر یکقدری از معانئی لغوی علم ، حکمة ، معرفت تعریف وتبئین نموده شود خالی از استفاده نخواهد بود . (علم) بالکسر بمعنای دانستن آمده ؛ یقال علمه علما اذا عرفه و نیز صاحب قاموس (معرفت) را بعنوان ادراك الشئی بتفکر وتدبر تعریف نموده وعلم را بر اعمیت تنصیص نموده است و نظر به بیان مولانا راغب مقابل معرفت انکار ، ومقابل علم جهل است و معرفت بالتفکر با آنکه بمعنئی دانستن باشد نسبت قول [یعرفه الله] به حقتعالی جایز نمیشود بلکه (یعلمه الله) گفتن لازم است زیرا علم عبارت ازدانستن حقیقت شئی است خواه حضوری باشد چون علم الهی وخواه حصولی باشد چون علم عباد ، وعلم بدانستنیکه از روی وقت باشد نیز اطلاق میشود چون شعور و فطنت پس بدینمعنی اگر چه علم را اعمیت زیادیست اما قرابت معنیش بامعرفت بعد زیادی ندارد . و

---

(۱) باقیات الصالحات نام کتاب امام مشارالیه هنوز بزیور طبع آراسته نشده یك نسخهٔ قدیمهٔ قلمی آن درشام شریف بدست آمده ازانجا نقل شده است .

علم بمعنای دانستن فی نفسه چنانکه گفته شود (علم هو فی نفسه) نیز موجود است و بدینمعنی قرابت معانی علم با حکمت نیز ظاهر است (حکمه) در قاموس بکسر حا بمعنی عدل ، علم ، حلم ، نبوت ، قرآن ، وانجیل نیز آمده است . چونکه در تنزیل مبین بدینمعانی مذکور است . علما حکمه را بتعاریف متعدده تعریف نموده اند و اکثر حکمت را که از صفات الٰهی باشد بعنوان «معرفة الاشیاء و ایجادها علی غایة الاحکام و الاتقان» تعریف ؛ و حکمت انسانیه را بعبارت «معرفة الموجودات و فعل الخیرات» تبیین کرده اند . ازین تعاریف بعدکای معانی علم حکمة معرفت که سرنامه و عنوان این مقالست مفهوم نمیگردد چون عنوان این مقال عبارت از مقاصد سه گانه که فی الاصل همه به یکجا سر بهم میزنند بود با وجود یکه تعاریف لغوی آنها خارج از صدد بحث ماست مع مافیه بهمینقدر شرح و بسط اکتفا نموده حالا شروع بمقصد میکنیم :

حضرت فاضل مشار الیه در رسالهٔ مذکورهٔ خرد دلایلیکه بر فضیات علم و محسنات آن بیان فرموده اند : مأخذ آن عبارت از قرآن مجید و فرقان حمید ، وانجیل ، و تورات ، و زبور که کتب مقدسهٔ سماویست ، و اخبار حضرت خاتم النبیین صلوات والسلام علیه من رب العالمین ، و بعضی آثار حضرات علما و حکمای متقدمین است که علی الترتیب درینجا از هریک

شمهٔ درقید تحریر می آید •

اگرچه درقرآن مجید دلایل برفضیلت علم بسیار است امادرینجا بعضی ازان ذکر می شود ؛ اول ــ دلیل برفضیلت علم آنستکه حضرت حی لا یزال رسول مقبول با کمال خویش رافرمودکه « قل رب زدنی علماً » یعنی ــ بگو یارب علم مرا افزون کن • پس معلوم شدکه افضل صفات علم و دانش است زیرا که مر هیچ صفت و حالتی را چنین امری نیامده است • دلیل دیگر برفضیلت علم آنستکه تفضلات بی غایات حضرت ایزد باصفات درحق سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم اتم و اکمل است لیکن عظمت و فضیلت هیچیك ازانها رابیان نفرمود مگر درصفت علم او علیه الصلواة و السلام چنانچه فرمود (وعلمك مالم تکن تعلم وکان فضل الله علیك عظیما) یعنی ــ آموخت ترا چیزهایی که نمیدانستی و بود فضل پروردکار بر تو خیلی بزرگ، ودرصفت خوی خوش او فرموده (وانك لعلی خلق عظیم) یعنی ــ تراست اخلاق حسنهٔ بسیار بزرگ. وازین آیات جلیلهٔ حضرت ذوالجلال چنان مفهوم شدکه اکملترین جمیع صفات انید. وصفت فاضله باشد چونکه تحصیل رضای حضرت معبود تحصیل علم موقوفست ، وجلب قلوب عبادرب ودود بخلق خوش وحسن سلوك منوط ومربوطست • •

دلیل دیگر برفضیات علم آنکه حضرت رب العالمین درتنزیل مبین فر

ٔود « قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون » یعنی ـ بگو آیا برابر است آنکسانی که میدانند با آن کسانیکه نمیدانند ؟ و درجای دیگر میفرماید « قل هل یستوی الاعمی والبصیر » یعنی ـ بگو آیابرابر است نابینا با بینا ؟ و نیز میفرماید « قل لایستوی الخبیث والطیب » یعنی ـ بگو برابر نمیشود ناپاك باپاك ۰ وهم چنین فرمود « امهل یستوی الظلمات والنور » یعنی ـ آیابرابری میتواند تاریکی باروشنی ؟ پس همچنانکه نسبت اعمی با بصیر وخبیث با طیب وظلمات بانور از ممتنعات است نسبت جاهل باعالم نیز غیرممکن است ۰

دلیل دیگر برفضیلت علم آنستکه حضرت حقتعالی عزوجل درفرقان حمیداز حضرت سلیمان علی نبیناوعلیه السلام حکایت میفرماید که « رب هب لی ملکاً لاینبغی لاحدمن بعدی » یعنی ـ ای پروردگار من ببخشامن یك ملکی که نشاید دیگری رابعدازمن واوسبحانه تعالی درحق او فرمود « وسخرناله الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب » یعنی ـ مسخر نمودیم به او باد را که جاری شود به امر او به آرامی بهرجایی که رسیدن خواهد ۰ پس عنصر قویهٔ همچو باد را مسخر او گردانیدو همهٔ عالم را درتحت فرمان او نمودواو بهیچ یك افتخار ومفاخره نکرد: مگردرعلم منطق الطیر چنانچه گفت « یاایهاالناس علمنا منطق الطیر » پس ازمفـاد این نصوص جلیله

لازم آمدکه علم منطق الطیر از سلطنت عظیمهٔ خدادادیکه داشت او را خو شتر نمود ، حال آنکه علم منطق الطیر بیش از دانستن آواز مرغان نبود چون اینقدر علم بهتر از ملك مشرق و مغرب بود کسیکه عالم ذات با صفات مقدس حضرت خلاق کائنات باشد شرف و قدر او تا کجا خواهد بود .
دیگر دلیل از آیات جلیلهٔ فرقانیه بر فضیلت علم آنستکه چون حضرات ملایکه در وقت تخلیق حضرت آدم علیه السلام بدربار کبریائی عرض نمودند که « اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفك الدماء و نحن نسبح بحمدك و نقدس لك » یعنی خلیفه میگردانی در زمین آن را که فساد بیندازد دران و خونریزی بکند دران و ما تسبیح بحمد تو میکنیم و ترا تقدیس میکنیم . از حضرت حی لا یزال جواب آمدکه « انی اعلم ما لا تعلمون » یعنی — من میدانم چیزیرا که شما نمیدانید . آنگاه سر حکمت انی اعلم ما لا تعلمون را بدین آیهٔ کریمه که « و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة » یعنی — و آموخت آدم را همهٔ اسمار ابعد از ان عرض کرد او را بر ملایکه . ظاهر و باهر فرمود :
پس اگر از فضیلت علم اکمل و افضل چیزی دیگر در مخلوقات او سبحانه تعالی موجود بودی هر آئینه اظهار کمال آدم علیه السلام را بدان فرمودی .
ازین آیات کریمه مبینه و نصوص جلیلهٔ مقدسه اکملیت و افضلیت حکمت و علم مبین و آشکار و منافع و محاسنش وارستهٔ ایضاح و تذکار گردید . از

دلایل قرآنیه بدینقدر اکتفا نموده شد .

دلایلیکه از دیگر کتب مقدسهٔ سماوی حضرت فاضل مشار الیه نقل فرموده چنانست که حضرت حق عز و جل در تورات حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام را خطاب نموده فرمودند که (یا موسی عظم الحکمه) یعنی ای موسی تعظیم کن حکمت را « فانی لا اجعل الحکمة فی قلب عبد الا و اردت ان اغفر له » زیرا که من حکمه را در دل هیچ بندهٔ نگذاشتم الا خواستم که او را بیامرزم « فتعلمها ثم اعمل بها ثم ابذلها کی تنال بذالك کرامتی فی الدنیا والآخره » نخست بیاموز حکمه را آنکاه عمل کن بعده بیاموزان تا سزاوار کرامتهای من شوی در دنیا و آخرة .

و در زبور حضرت رب غفور بداوٗد علی نبینا و علیه السلام را خطاباً فرمود که « یا داوٗد اذا رایت عاقلاً فکن له خادماً » یعنی ای داوٗد هر کجا عاقل بینی خادم شو مر او را .

و در انجیل حضرت رب جلیل میفرماید « ویل لمن سمع بالعلم فلم یطلبه کیف یحشر مع الجهال الی النار » یعنی وای بر انکس که سخن علم بشنود و طلب او را نکند پس چسان خواهند که با جهال در نار محشور شوند و هم میفرماید « اطلبوا العلم و تعلموه » بجوئید علم را و بیاموزانید « فان العلم ان لم یسعدکم لم یشقکم » اگر علم شما را نیکبخت نگرداند بدبخت هم نکند « و ان لم یرفعکم لم یضعکم »

و اگر شمارا رفیع نکنند وضیع نیز نکنند «وان لم یغنکم لم یفقرکم» اگر شمارا اغنی نکنند فقیر هم نکنند «وان لم ینفعکم لم یضرکم» و اگر شمارا سودی ندهد زیان هم ندهد «ولا تقولوا نخاف نعلم ولا نعمل» و مگوئید که خوف میکنیم از انکه بیاموزیم و عمل نکنیم «ولکن قولوا نرجوا ان نعلم فنعمل» ولیکن بگوئید امید واریم که بیاموزیم و عمل کنیم ۰ و نیز حضرت ایزد متعال عیسی علی نبینا و علیه السلام را خطاباً میفرماید «یاعیسی عظم العلماء و اعرف قدرهم» یعنی ای عیسی تعظیم کن علمارا و بشناس قدر ایشانرا «فانی فضلتهم علی خلقی الا علی النبیین والمرسلین» زیرا که ایشانرا افضل نهادم بر جملهٔ خلق خود مگر انبیا و مرسلین «کفضل الشمس علی الکواکب» چنانچه فضل آفتاب بر ستارکان «وکفضل الآخرة علی الدنیا» وچون فضل آخرت بر دنیا «وکفضلی علی کل شیء» وچون فضل ذات پاك من بر جمیع اشیاء اینست نبذهٔ از دلایل کتب مقدسه بر فضیلت علم ۰

دلایلیکه بر فضیلت علم از اخبار فخر کائنات علیه افضل الصلواة و التسلیمات وارد آمده بنهایت درجه بسیار است امّا چون این مختصر گنجایش آنهمه را ندارد بعضی از انرا بیان میکنند ۰

حضرت ثابت رضی الله عنه روایت میکند از مالك رضی الله عنه (قال النبی صلی الله علیه وسلم «من احب ینظر الی عتقاء الله من النار فلینظر

الی صور المتعلمین » یعنی فرمود حضرت نبی کریم علیه افضل الصلواة والتسلیم که اگر کسی خواهد که آزاد کردکان حضرت الله تعالی عز وجل را از نار به بیند پس نظر کند بصورت متعلم . وابو هریره رضی الله تعالی عنه روایت میکند از سرور عالم صلی الله علیه وسلم که فرمود « من صلی خلف عالم تقی من العلماء فکانما صلی خلف نبی من الانبیاء .

وابن عمر رضی الله تعالی عنه روایت میکند از حضرت خاتم الانبیا علیه الصلواة والسلام که فرموده « فضل العالم علی العابد سبعون درجة بین کل درجة حضر الفرس سبعون عاماً لان الشیطان یضع البدعة للناس فینظر العالم فیزیلها والعابد یشتغل بعبادته » و نیز ابن عمر رضی الله تعالی عنه روایت میکند از حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود یقول الله للعلماء انی لم اضع علمی فیکم وانا ارید ان یعذبکم ادخلوا الجنة فقد غفرت لکم .

و وهم سرور کائنات افضل الصلواة اکمل التحیات فرموده که ده گروهند که دعای ایشان بدرگاه ایزد سبحان مقرون اجابت است اول عالم ، دوم متعلم . سوم خداوند خوی خوش ، چهارم بیمار ، پنجم مجاهد ، ششم یتیم ، هفتم حاجی ، هشتم ناصح الخیر . نهم بر الوالدین ، دهم زنیکه مطیع شوهر خود باشد .

از احادیث منیفه بدینقدر اکتفا نمودیم .

جاهلی از حکیمی پرسید که علما را بر در سرای بادشاهان می بینم و نادر باشد که بادشاه بدر خانهٔ عالمی رود پس اگر علم از مال افضل بودی این مسئله بالعکس بودی حکیم گفت عالم از منفعت علم و سود مال با خبر است لهذا هر دو را میطلبد ولیکن جاهل از منافع علم هیچ آگاهی ندارد که طلب علم نمیکند ۰

از عبدالله بن زبیر رضی الله عنهما کسی سوال نمود که ترا بهتر کدام است علم و درویشی یا جهل یا توانگری او گفت علم و درویشی بهتر زیرا اگر عالم باشم و درویش به برکت علم کاری کنم که بتوانگری رسم تا هم عالم باشم و هم توانگر و چون جاهل باشم رواست که بجهل عملی نمایم که مال از دست برود پس جهل باقی و مال فانی گردید ۰

و از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما روایتست که پسر خود را وصیت فرمود ای پسر علم بیاموز که در علم ده منفعتست اول آنکه علم دلیل صفای جوهر روح و کمال سر واست . دوم آنکه در وقت تنهائی انیس تست ، سوم آنکه در غربت رفیق تست ، چهارم آنکه در حضر کارساز تست ، پنجم آنکه هر کجا که روی علم ترا بر صدر آن نساند ، ششم آنکه علم ترا بمراتب علوی رساند هفتم آنکه اگر درویش شوی علم مال تو باشد هشتم آنکه اگر مردیر الصالت

نبود علم او را عزیز کند نهم آنکه اگر اصیلی علم بیاموزد سبب زیادئی بزرگی او شود دهم آنکه اگر بادشاهان علم بیاموزند سبب مهابت و جلالت او شود ٭

﴿ اثبات ضروریت ﴾

﴿ اجتماع بنی بشر ﴾

معلوم باد ! که حکما انسانرا مدنی بالطبع قرار داده اند ٭ یعنی افراد بنی بشر — از روی خلقت و طبیعت چون حیوانات سائرهٔ دیگر منفرداً و وحشیاً زندگانی شان محال و غیر ممکن است ٭

حضرت خالق انس و جان خلق و ایجاد نوع شریف انسانرا بمقتضای ارادهٔ ازلی و حکمت بالغهٔ لم یزلی خویش بر صورت عجیب و خلقت غریبی ترکیب و ترتیب فرموده که بقا و حیات نوعی ایشان بحسب العاده ممکن نمی شود الا به اکل ، و شرب ٭

و ایشانرا بشایان نور بصیرت . و زیور قوت و قدرت آراسته مکلف بر تحصیل و طلب اکل و شرب گردانید ٭

و پس از آن ایشانرا بر چگونگی تحصیل و تدارك غذا و نفقه که مادهٔ حیات شان ست دلالت و هدایت فرموده ٭ ولی قوت و قدرت شخص واحدی

از افراد بنی بشر از تحصیل ومهیا نمودن غذا و نفقهٔ یکروزهٔ خویش عاجز و قاصر است •

مثلا اگر انسان خواهد که از گندم که اقل وادنای مأکولات اوست بقدر کفاف یکروزهٔ خویش نانی تدارك دهد تا اعانت دست شخص آخری دران نباشد تنها یك شخص از حصول وجود آن عاجز می آید • چونکه حصول آن اولا بر آرد کردن گندم ، و بعده بر خمیر نمودن ، نهایت بر پختن موقوف میباشد ، وهر یك ازین اعمال سه گانه محتاج اقسام آلات وادوات دیگر است که حصول آن نیز بر بسی صنایع چون آهنگری ، ونجاری ، ومسگری وغیر ذالك متوقف است • پس کسیکه خواهد از برای قوت یکروزهٔ خویش لب نانی حاصل کند میباید که بذات خود کردن این همه اعمال کذیره مضطر شود • حالانکه بداهةً ظاهر است که قدرت وقوت شخص واحد از عهدهٔ اعمال وتحصیل آن همه حرف وصنایع بر آمدن از ممتنعات است •

و گیرم که آنشخص واحد گندم را بدون ازانکه آرد بسازد همچنان بحب ودانهٔ آن سد رمق نماید این نیز از اعمال نان پختن اصعب واکثر است • زیرا که گندم را بحصول آوردن بر زراعت وحراثت موقوفست و از برای حراثت آلات وادواتیکه دهقانان را لازمست هر یك بر صنعت و حرفی

منوط است که بحصول آوردن اینهمه آلات وصنایع کثیره را قوت ومکنت شخص واحد از ایفای آن امتناع میکنند .

پس ازبرای تحصیل غذاو نفقهٔ یکروزهٔ آنشخص واحداجتماع بسیاری از ابنای جنس او لازم ولابداست که باهمدیگر معاونه نموده هریك بصنعتی و حرفتی مشغول گردندتا که بقاومؤنت بنی نوع بشر بحصول انجامد .

و نیز از اسبـاب ضرور بودن اجتماع طوایف بنی آدم یکی آنستکه در طبیعت انسانی جلب منفعت ودفع مضرت مرکوز وموذوعست ، وجلب منفعت بدون معاونت ابنای جنس او متصور نیست، وکذالك در دفع مضرت نفس خود نیز به استعانت بنی نوع خویش محتاج شده است چونکه حضرت حق سبحانه وتعالی جل وعلی بقتضای حکمت ازلیهٔ صمدانیهٔ خویش جملهٔ انواع حیوانیه را از کتم عدم بعرصهٔ وجود آورده در طبایع هریك از ایشان افعال وقوتهای جداگانه که همه موافق حکمت و مصلحت است خلق وترکیب فرموده . ودر انواع حیوانات اکثر بهایم وسباع را از قوت انسانی زیاده تر قوت وقدرت عطا نمود چنانچه قوت وقدرت فیل واسپ وکرگدن وشیر وجاموس وپلنگ وغیره اضعف مضاعف قوهٔ انسانیست وچون طبیعت حیوانی بسبب قوهٔ غضبیه که در ایشان مرکوز است دائما بر ظلم وعدوان مجبول ومائلند لهذا حضرت حکیم بی علت جل شانه برای

هر یك از انواع حیوانی آلات دافعه و جارحهٔ جدا گانه مانند شاخ ، و خرطوم ، و پنجه ، و دندان وغیره خلق فرمود تا بوقت ضرورت ضرر وتعدئی غیر را از نفس خویش دفع واز اله نماید •

واز برای اشرف واکمل نوع حیوانات که عبارت از نوع شریف انسانست مقابل ومعادل اسلحهٔ جارحهٔ جمیع حیوانات سلاح عقل و بصیرت ودو دست پرغیرت ذی منفعت احسان فرمود تا آنکه بدین واسطهٔ عالیه به ایجاد واظهار چنان آلات وادواتیکه موفق گردند که از ظلم وتعدی حیوانات ضاره خود را محافظه نمایند •

مثلا در عوض شاخهای بقر جاموس نیزه وسنــان ، ودر بدل پنجه و چنگال شیر و پلنگ شمشیر ، وخنجر ، و شمشیر ، وبمقابل جلود حیوانات سخت پوست سپر وزره حاضر و آماده ساختند که بواسطهٔ آنها ماعدا از انکه دفع مضرت حیوانات ضاره را از خود نمایند بضبط وتسخیر حیوانات مذکوره نیز ظفریاب وکامیاب گردیده از ظلم وغدر همدیگر خود نیز مأمون ومصون گردیدند !

واین آلات را ابتدا در کارگاه نفس ناطقه بنور عقل وقوهٔ ادراك تدبیر وتأسیس داده اند . وبعد از ان بدو دست ذی منفعت پرغیرت خویش از قوه بفعل آورده اند •

پس حالاکه اسباب ضروری بودن اجتماع بنی بشر راازنقطهٔ نظر جلب منفعت ، ودفع مضرت که درطبیعت انسانی مرکوزومودوعست نظر اندازیم بنهایت خوبی وغایت نیکوئی ظاهر میگردد که قوت و قدرت شخص واحد ازنوع بنی بشر چنانچه نسبت بقوه وتغلب حیوانات درندهٔ سائره مقاومت نتواند همچنان بسر واحدخویش ازساختن آلاتیکه باآن از چنك ظلم وغدر دشمنان قوئی خویشتن خودرابرهاندنیزکامیاب نمیشود. لاجرم ناچار بتدارك وتحصیل آلات وادوات جارحهٔ حادهٔ متعدده میگردند! واین نیز معلوماست که آلات واسلحهٔ مذکوره بربسی صنایع عدیده وخیلی آلات کثیره موقوف ومنوطست واین نیزواضح ومبرهن است کهشخص واحد ازاعمال وایجاداینقدرصنایع وحرف وبوجودآوردن اینقدرآلات واسلحه نیزعاجزوقاصراست . پس لازم آمدکه نوع بشر بمعاونت ومشارکت ایادی همدیگراجتماع واتفاق ورزیده هر یك بصنعتی وحرفتی مشغول گردند تادردفع مضرت مادی ومعنوی ، وداخلی وخارجی ، نوعیت خویش موفق وکامیاب گردند .

وهمچنانست درجلب منفعت که آن نیزبدون ازاجتماع وتکثر ایادی مرانسانهارا غیر قابل وعدیم الحصولست . مثلانوع شریف انسان چونکه از حیوانات دیگر «من کل الوجوه اشرف». واکرم ، واکمل واتم مخلوق

گردیده اند لاجرم در خصوص مآکل و مشارب و مساکن و ملابس نیز
با حیوانات سائره هیچ مشابهت و مناسبت نمیرسانند ٭
اکل بنی بشر مانند حیوانات دیگر بر نباتات خشك و تر صحاری و بر
منحصر نیست ! بلکه مأکولات ایشان موقوف بر انفس و اعلاترین لحوم
و اکملترین نباتات و زیبا ترین محلبیات و دهونات موقوف و منحصر است
که احتصال اینها و مستفید شدن از ینهمه مأکولات اعلا باز هم بر معاونت
و جمعیت بسیاری از ابنای جنس تعلق پذیر است ٭ و کذالك در خصوص
مسکن نیز انسان مانند حیوانات سائره در مغاره ها و جنکل ها و شاخ های
درختان زندگانی نتواند بلکه محلات عالیه و مساکن منتظمه از سنك و
چوب و آئینه و بلور و رخام و مس و آهن و غیره ذالك میخواهد که آنهم
واضح و آشکار است که بدون معاونت و مشارکت مابینها انسان عدیم
التصور است و همچنانست در خصوص ملبوسات و مفروشات و خصو
صات سائره که همه کی موقوف و منحصر بر اجتماع و اتفاق و معاونت و مشا
رکت بنی نوع انسانی ست که ماعدا از اجتماع و تکاثر ایادی هیچیك از انها
بحصول نمیآید ٭ اینست که اجتماع ضروریت بنی بشر را از مقدمهٔ تاریخ
علامهٔ ذوفنون جناب ابن خلدون خلاصه و ترجمه کرده بدینجا ختام دادیم !!

انتهی

خوبی چیست

« البر حسن الخلق والاثم ما حاك فی النفس وكرهت ان يطلع عليه الناس »

این حدیثیست از احادیث موثوق حضرت صادق مصدوق رسول اکرم سرور عالم « محمد مصطفی » صلی الله علیه و آله و سلم که عالم عامل و محدث کامل جنـاب (شیخ زکریاء النووی) در اربعین خویش از صحیح مسلم نقل نموده اند ترجمهٔ تحت اللفظ آن این است : (خوبی حسن خلقست ، و بدی آنستکه اثر کند در نفس و مکروه پندارد زمانیکه مردم مطلع گردند بر او)

• برصاحبان ذوق سلیم ، و لبیبان فهیم حسن مضای شعاع این نیر قدسی « اظهر من الشمس و ابهر من الامس » است که بدین کلام دربار حضرت سید الابرار امت ناجیه را از مضیق تفریق حسن و قبیح تخلیص ، وسمات آنهردو را تبئین و توضیح فرموده اند •

« بر » بمعنی خوبی ، و « اثم » نیز بمعنی جمیع اعمالیکه حلال و مباح نباشد استعمال میشود • لا جرم فرمودند که بر یعنی خوبی حسن خلق است و حسن

خلق ملکه ایست که بر مجامع محاسن محیط وجملهٔ خوبیها ونیکی های مادی و معنوی از آن نشأت میکند چنانچه دیگر حدیث منیف بر ینمد عاشا هد است :

«قدروی الحسن عن ابی الحسن عن جد

الحسن ان احسن الحسن الخلق الحسن»

«واثم» رانیز بدان معلوم نمودند: که انسان در عمل نمودن آن مضطرب القلب ، ودر وقت اجرای آن در نفس قلق وهیجان فوق العادهٔ پدید آید چه هیچ گناهی نباشد که بعمل نمودن آن وجدانرا اطمینان حاصل آید ، بلکه در جمیع اعمال مخالف شرع وعقل « وجدان » انسارا معاتب ودائما در اضطراب میدارد .

وبجزء دیگر که عبارت از (کرهت ان یطلع علیه الناس) باشد علامات شقاوت سمات «اثم» رابدان درجه تبئین وتوضیح فرموده اند که به بیان نمی گنجد .

زیرا این یك امر بدیهی وآشکار یست که نفس انسانی بالطبع طالب و جالب اطلاع ناس است بر افعال خیر واعمال نیك خویش ، وضد آنرا بالطبع مکروه پنداشته اطلاع ناس راابداً واصلا برمکروهات خویش روا ندارد .

اینستکه حضرت « هادی الثقلین الی صراط المستقیم علیه افضل الصلواة والتسلیم » بدین کلام معجز نظام که از احادیث منیف جوامع الکلم اوست افتراق نیکی را از بدی وتفریق حسن را از قبح به احسن وجوه فرمودند چه احسن محاسن ومدار جمیع خوبیها حسن خلق بود ، وعلامهٔ فارقهٔ جمیع بدیها آنکه انسان اطلاع ناس را بر آن روا ندارد ، پس چون چنین است عمليكه انسان به کلفت اخفای آن گرفتار آید ترك آن واجتناب از ان بهزار درجه سهل و آسان تر است ،

انتهـا
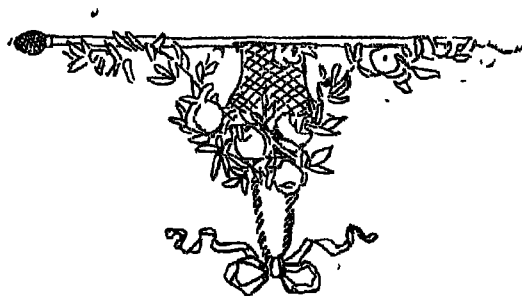
عذاب وجدانی

(عذاب وجدانی) عبارت از اضطراب درونی ، و خلجان باطنیست که سلطان عظیم الشان « وجدان » انسانرا بعد از ارتکاب جنایت ، و انهماك قباحتش در محکمهٔ عدالت نفس ناطقه در دائرهٔ جزائیهٔ تمیز بمجازات عتاب ، و تکدیر ، و اضطراب ، و توبیخ مأخوذ و محکوم می گرداند .
مرتکبین قبایحیکه مستحق عذاب وجدانی میشوند از معقوبت خلاصی شان غیر ممکن است . چونکه وجدان انسانرا دائماً ارائهٔ طریق مستقیم میکند ، و از افعال ناشایسته و اعمال قبیحه . و قبول غیر صحیحه را بمقام صحیح ، و بدرا بمقابل خوب ، و خیانت را بمعادل فضیلت قطعیاً منع مینماید . و اگر انسان از منهج مستقیمی که عبارت از قوانین هدایت آئین موضوعهٔ اوست انحراف واستنکاف ورزد بعد از ان بلاشبهه موجب عذاب ، و مورد عقاب عدالت او خواهد گردید .
کشتیبان بحر پیمارا (دومن) یعنی سکان آن بر راه راست در حرکت میدارد ، انسانان ذی عرفانرا نیز رهنمای منهج مستقیمش وجدانست .
انسان اگر هر قدر در ازالهٔ تنویر باضیای ذی تجلای عقل و حکمت کوشش ورزد اطفای آن محال و غیر ممکن است ! کذالك ابکم نمودن وجدان

که اخطار کننده و اخبار نماینده‌ٔ فعل خطـا و صوابست نیز از قوهٔ اجتهاد انسانی خارج است ، حس خوبی انسانها را یك عطای ربانی ایست که بهیچ صورت از صفحهٔ لوحهٔ روح زایل نمی شود .

هر دولت ، و هر حکومت را قوانین موضوعه ایستکه رعایا و تبعهٔ خویشتن را بدان اداره می کسند که اگر یکی از افراد کوچك و بزرگ رعایا مخالف آهنگ راست نواز آن قانون نغمه طراز شوند در دائرهٔ (محکمهٔ عدالت) گرفتار چنگ مجازات قانونیه گردیده بمضراب تازیانهٔ تأدیب جزاد مار از روزگار شان میبراید .

دولت باصولت سلطان ذی شان (وجدان) را نیز بسی توانین متین ، و نظامات رصین موجود است که اگر انسان چشم پوشی نموده برخلاف آن حرکت ورزد در محکمهٔ عدالت «نفس ناطقه» محکوم ندامت و پشیمانی میگردد .

مرتکبین قباحت و جنایت ، و منحرفین عفت و استقامت در خصوص افشا نشدن قصور و قباحات خویش اگر هر قدر دقت و کوشش بعمل آرند دقت و کوشش شان فائده نمی بخشد ! و گیرم که یکدرجه قباحت و جنایت خود را از انظار مردم پنهان هم بتوانند و بخوبی بدانند که ازین عمل من هیچ کس خبردار هم نمیگردد باوجود آنهمه باز هم مستریح تام نمیشوند : چونکه صاحب قباحت ، و فاعل جنایت هیچگاه خوف افشای راز از ..

خاطرش محو نمی گردد . شاهد جنایت جانی وجدانست و آن شاهد یك لحظه و نیم لمحه از وجدائی ندارد .

و الحاصل (وجدان) چنان مرآت باصفای رونمائیست که معاصی و قبایح مرتکبهٔ مادران عکس انداخته مارا بدان مضطرب و معذب میگرداند . دوق و مسرت مارا از هرناك میسازد و هرگونه تسلی و اطمینان را از ما تبعید نموده به مجلس ندامت و خجالت محبوس مینماید .

لاجرم انسانرا واجب آنستکه اگر خواهد از عذاب وجدانی مطمئن و آسوده گردد جمیع اعمال و افعال خودرا برقانون وجدان بعمل آرد . و همهٔ حرکات خودرا بوجدان حواله نموده اگر وجدان از قبول آن اباء نمود هرگز مرتکب آن نشود . وچون وجدان انسانرا بجز فضایل و محاسن چیزی دیگر نمینماید البته عاملین اوامر وجدان فی کل حال مطمئن و آسوده میباشند .

انتها

انجاز وعد

کسی را که آرزوی عرض، واعتبار دامنگیر خیال وافکار باشد باید که درخصوص بجا آوردن (وعد) و(سخن) خود واجرا داشتن آن را بوجه احسن سعی بلیغ بعمل آرد.

انجاز وعد وظیفه ایست که انسان را به کمالات انسانیه متحلی. وانقاذ آن بپایه ایست که انسان را از جماد شان وشرف متحلی میگرداند.

انسان کامل انجاز وعد را در جزئیات وکلیات از وظایف کمالات انسانیه پنداشته در اجرای این وظیفه همیشه خود را مکلف میدارند. اگر کسی در وعد وسخن خویش خلاف آرد عرض واعتبار که مزیت وحیثیت انسانی بدانست ومحافظه ووقایهٔ آن بمنزلهٔ محافظهٔ جانست زایل گردیده در نظر مردم حقیر وذلیل میماند. وامنیت عالم از وصلب میشود.

اجرای این وظیفهٔ معتنا اگرچه بر عموم عالم انسانیت واجب ولازم است اما بر بزرگان عالیشان، وطالبان شهرت وشان الزم واهم است. انسان اگر در جزئیات نقض وعد نماید وخلف وعده را در امورات جزئیه بی اهمیت پندار در فته رفته خالف الوعدی اورا عادت شده بعد از ان در امورات کلی نیز اجرا کنندهٔ آن عادت ردی خواهد گردید.

مردکامل ورجال عاقل باکسیکه عهدووعدی می‌بنددر اول امر باید که ملاحظهٔ بلیغ ومطالعهٔ عمیق درتمکن وغیرممکن بودن آن امر بعمل آرد و بعد ازانکه غوررسی تامی در آن نمودودانستکه اینکار ازقوهٔ اوست و خسارت کای باو نمیرساند بعده و عدهٔ اجرای آنرا عهد می‌بندد زیرا اکثر نقض وعدیکه از انسان صادر میشود ازانستکه دراول امربی آنکه سر وپای سخن را ملاحظه نماید وعده میدهد و بعدازان از اجرای آن عاجز آمده بعنوان خالف الوعدی موسوم میگردد . لاجرم چنانچه انسان درهمهٔ امورات تفکر وتامل راپیشوا ورهنما باید بداند درامر وعد نیز ازرهنمائی تفکر وتامل کناره جوئی نباید کرد . وازهمه بهتر آنستکه انسان اگرخواهد باکسی احسان وانعام واکرامی نماید بی آنکه آنشخص را به بلیهٔ انتظار و عده گرفتار آرد در هر وقتیکه دستش رسید واداره‌ٔ خودرا سنجیده احسان واکرام خودش رامبذول سازد چنانچه شاعری درینباب میگوید :

قطعه

وعده واجب بود وفا کردن ترك واجب کنی حرام بود
وعده نادادن وعطا کردن بهترین شیوهٔ کرام بود

واین یك نیز معلوم ارباب عقول است : که بنا برفحوای « الانتظار اشد

من النار » بلای انتظار ناگوار و موجب کدورات بیشمار است پس یکی از همنوع خود را انسان بوعدهٔ منتظر ساختن و بعد از ان در ایفا و اجرای آن تناقض ورزیدن لایق فضایل و کمالات انسانی نیست ٭

﴿ انتهـا ﴾

فی دمشق الشام سنه ۱۳۰۶
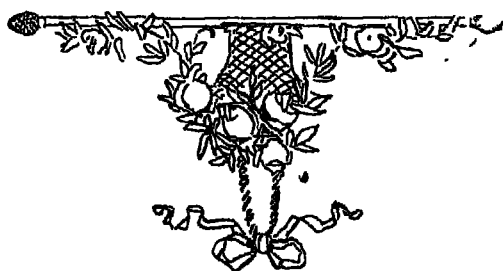
فقرات مفیده

ازسقراط حکیم سوال نمودند که تراهیچگاهی مغموم وگریان نمی بینم بلکه درهمه حال خندان وشادان مینمائی ! اودرجواب گفت: من بهیچ چیزی تعلق خاطرندارم که ازفقدان آن مغموم ومألوم ، وطالب هیچیك ازمتاع دنیانیم که ازعدم حصول آن دوچارمحن وهموم گردم .

فقره — درحلم

اخلاقیون (حلم) را بدینصورت تعریف کرده اند . حلم عبارت ازانستکه دروقت شدت غضب انسانرا سکون ، قرار ، وترك تهیج فساد واشرارشود . حکما وعلما نیزدرحق حلم چنین گفته اند :

حلم انسانراازآفات وبلایا حفظ وصیانت میکنند .

جمال انسان ازحلم نمایان ، وکمال علم بحلم بودن ازادۀ تعریف وبیان است .

فقرۀ مفیده

شش چیز است که توقع بقادر انتظار ثبات ازان نیست ؛ اول — سایۀ ابر که درلحظۀ زایل شود . دوم — محبت اهل غرض که به ادنا بهانۀ مضمحل گردد . سوم — عشوۀ زنان که بجزوی سببی سکونت پذیرد . چهارم — سرمایۀ جمال که هرقدرکمال گیرد ، آخرالامر زوال پذیرد . پنجم — ستایش دروغ که آنرا فروغی نیست . ششم — مال دنیاکه آن عروس بیوفاست . پس مردعاقل نبایدکه بدین چیزهای بی ثبات دل بندد .

فقرۂ در تفریق اقوال

مردم در اقوال و افعال بر چهار قسم منقسم اند: اول زمرہ ایست که بگویند و نکنند • این شیمۂ منافقان و بخیلان ست • دوم — فرقه ایست که نگویند اما عمل کنند ، اسعادت جوانمردان ، و مقتضای کرم کارانست • سوم — کسانیست که هم گویند و هم اجرا نمایند ؛ این سیرت اوسط ناس است • چهارم — مردمیکه نه بگویند و نه عمل بکنند ؛ این خصلت دون همتان و خسیسانست •

— انتہا —

از کلامات مبارک حضرت علی کرم الله وجه

حضرت (علی) کرّم الله وجه اصدقا و اعدا را بدین مآل تعریف فرموده اند: اصدقا و احبا — آنستکه با دوست خویش دوست ، و با دوست دوست نیز دوست ، و با دشمن دوست دشمن باشد • و اعدا آنستکه با خودش دشمن و با دوست او دشمن و با دشمن او دوست باشد •

انتہا

—*﴿ در رسالهٔ قشیری فی باب الاستقامت ﴾*—

مندرجست

استقامت را سه درجه است: اول ــ تقویم، دوم ــ اقامت، سوم ــ استقامت. تقویم! تأدیب نفوس است. اقامت! تهذیب قلوب است. استقامت! تقریب و محافظهٔ اسرار است.

و نیز در مخصوص «بوعلی جرجانی» میفرماید: صاحب استقامت شو، طالب کرامت مباش! اگرچه نفست در طلب کرامت متحرک است اما رب ذوالجلالات از تو استقامت می طلبد.

(شیخ شبلی) علیه الرحمه فرموده: که استقامت چنان باید که از حالا مشاهدهٔ قیامت را بدان کنی.

و خود حضرت (امام قشیری) رحمة الله الولی بیان نموده اند: که استقامت فی الاقوال ــ ترک غیبت؛ ــ استقامت فی الافعال نفی بدعت؛ استقامت فی الاعمال غیرت و نفی حجت است. —*﴿ انتهى ﴾*—

هیئت اجتماعیه

معیشت ، و زندهٔ گانیئکه ما میان هم جنسان خویش یعنی نوع انسانی ـ میکنیم . و عمر پنجروزهٔ که درین سپنجی سرای فانی بسر میآریم ! آیا هیچ شده باشد که یکبار بدیدهٔ باریك بین دقت ، و نظر دور اندیش عبرت بسوی کم و کیف این معیشت و زندگانی خود مان که بچه صورت ، و کدام کیفیت مارا حاصل میشود تفکر و ملاحظه کرده باشیم ؟

گمان میبرم که چنان ملاحظات ، و همچنین تفکرات هیچگاهی نظر دقت و دیدهٔ عبرت ماراجلب نکرده باشد ، و چگونگئی تحصیل حوایج ضروریهٔ که ابتداءً حیات و معیشت مابران موقوفست هیچ دامنگیر افکار ماانشده باشد! و گیرم که هده باشد باز هم همین قدر خواهد بود که : استحصال جمیع ما یحتاج ضروریه مانند خوراك و پوشاك ، و مسکن وغیره ذالك خود مانرا برهمان نقدینهٔ پولی که درجیب خود موجود داریم موقوف ومنوط می پنداریم . بلی اگرچه این نقدینهٔ زرسرخ ما موقوف علیهٔ حوایج ضروریهٔ ما تایکدرجه شمرده میشود ولی چیزیکه مارا بر تحصیل این زرسرخ موفق میگرداند ، و نایل سعادت وحائز معیشت میدارد چیزی دیگرست که ما آن ولینعمت وبادئی سعادت خودمارا هیچ بخاطر نمیآریم .

و درحق نعمات مبذولهٔ اوهیچ تفکر وملاحظهٔ نمی کنیم ، و بلکه اورا تا بحال نمیشناسیم واسمش رانیز نشنیده ایم !

آیاچیست آن ولینعمت عالیمقدار ، وکیست آن معین ذی اقتدار که در هرروز وهرساعت بلکه در هردقیقه وهرلحظه از سایهٔ حمایه واعانهٔ آن نایل سعادت میشویم ؟ وامنیت وراحت میبابیم ؛ نی نی ! ! بلکه معیشت وزندگانی میکنیم ؟

این معین وظهیر. وولینعمت باتدبیرماعبارت از حضرت «هیئت اجتماعیه» میباشد حالا نکه مااین ولینعمت خودرا هیچ نمیشناسیم ، وبه تشکر نعما ئیکه درحق ماارزانی داشته ابداً نمیپردازیم !

ترکیب لفظ « هیئت اجتماعیه » به مجرد یکه برزبان رانده شود حواس انسانی را حسهای بسیار عالئی پیدامیشود . نی نی ! بلکه انسانرا همین ترکیب اخطار انسانیت میکند .

چنانچه درمیان ستارگان پرتوفشان نورانی ئیکه قبهٔ لاجوردرنگ سمای بافضا را تزئین و ترصیع نمو ده اند بعضی ازانهابدا ندرجه شعشعه پاش ، وبدانـدرجه لمعه انداز دیده میشود که قوهٔ باصره از نظارهٔ آن اعتراف عجز وقصورمینماید همچنان درمیان الفاظ نیز بعضی کلماتی بنظر میخوردکه از ملاحظهٔ محض آن حواس انسانرا حرکت وهیجان عجیبی حاصل میشود .

مثلا کلمهٔ (ضیا) و (هوا) که بمجرد شنیدن اسم محض ایند وکلمهٔ عالیهٔ مستلزم الحیات عالمیان حواس هرصاحب اذعان به تشکر و امتنان ایندو عطیهٔ جلیلهٔ رازق انسان وجان وایندو نعمت عظیمهٔ خالق کون ومکان مستوجب شکر وامتنان میگردد ، چونکه برای تنفس وتمدید حیات ما وجمیع موجودات کرهٔ ارض اگر ایندو جوهر گرانبها وایندو مادهٔ معتنا را خالق رحیم مهربان ماخلق نمیفرمودی زندگانی ونشست وبرخاست ما وجملهٔ کائنات کرهٔ ارض ممکن نشدی ، این است که ترکیب کلمهٔ «هیئت اجتماعیه» نیز یك ترکیبی ست که مزیت مذکوره را جامع وسزاوار است یعنی اگر این ماده جلیلهٔ عالیه نمیبود بازهم انسانها عنوان انسانیت را نمیگرفت . و از استحصال مایحتاج ضروریهٔ خویش عاجز میماند ،

اینست که ما این نعمت عظمی واین عطیهٔ کبرای معبود بی همتای خویش را هیچ بخاطر نمیآریم ، وچنانچه به تشکر نعمت ضیا ، وهوا تکاسل ورزیده ایم از تخطر مزیت «هیئت اجتماعیه» نیز تغافل مینمائیم ،

«هیئت اجتماعیه» که ما آنرا ولینعمت خود میخوانیم ، ومعین و ظهیر خویشتن میدانیم عبارت از شخص واحدی نیست ! بلکه هیئت اجتماعیه بر تجمع ، وتکثر زیادی از هیئت مجتمعهٔ افراد انسانی اطلاق میشود که در داخل این هیئت مجتمعه هریك فردی از افرادرا کافهٔ افراد هیئت اجتماعیه

معاونت و مظاهرت مینماید یعنی هریك فرد از ثمرهٔ سعی و غیرت افراد دیگر به استحصال حوایج ضروریه . واستکمال اسباب راحت ورفاهیت ، وتأمین حقوق و عدالت ، وتکمیل وسایط امنیت و سعادت خودها موفق و کامیاب میگردند . بناءً علیه این هیئت مجتمعه را بنام « هیئت اجتماعیهٔ بنی بشر » میخوانندکه زندگانئ نوع انسانی بدون ازین عطیهٔ ربانی صورت نمی بندد .

ماکه این هیئت اجتماعیه را او اینعمت خود میخوانیم ، وخود را منت دار آن میشماریم. وجمیع حوایج ضروریهٔ خود ما از ایران منحصر میپنداریم اگر یکبار بنظر حق بین ملاحظه کنیم از دل وجان تصدیق خواهیم کرد که بلی همچنین است .

مثلا اگر یکقدری تفکر نمائیم که تنها برای یك لقمه نانیکه بدان سدجوع نمائیم، و یك مسکنی که دران سکونت ورزیم ، و یك چند پارچه لباسیکه بدان از حر و برد محفوظ مانیم به معاونت و مظاهرت سعی و همت چند ملیون نفوس از اجزای هیئت اجتماعیه محتاج میشویم پس از ان قدر و قیمت هیئت اجتماعیه را خواهیم دانست .

حالا در ینجا مثلاً در خصوص یك انشای مسکن خود مان معاونت و مظاهرت هیئت اجتماعیه را ملاحظه کرده معاونات سائره را بران قیاس نمائیم.

اولا از ابتدای اساس خانهٔ خود سخن گوئیم : معلوم است که اول عملیا تیکه در انشای خانه مصروف داریم همانا کندن زمین است برای نهادن ته دای . برای اینعملیات اولا اقل محتاج یك بیل وکلنگ میشویم .
حالا میدانید که فقط برای حاصل نمودن همین دو آلت عادئی بی اهمیت همت چندهزار کس از اجزای هیئت اجتماعیه مصروف میشود . ؟ ابتدا بر استخراج آهن بیل وکلنگ که از معادن میبرارند هزاران کس کشش و کوشش نموده‌اند تا آنکه آهن را از معدن بدراورده‌اند . و چون آهنیکه از معادن میبراید چنان صاف و خالص نیست که قابلیت دکان آهنگر را داشته باشد لاجرم تصفیه کردن آن لازمست . عجبا صاف نمودن آهن و آب کردن آنها و از ان تخته‌ها و میلها ساختن و بعداز ان آنرا بدکان آهنگران نقل دادن و از ان بیل وکلنگ را بوجود آوردن بهمت و زحمت چندهزار اهل صنعت و حرفت محتاج ست ؟ و بعداز انکه بیل و کلنگ ما از دست آهنگر برامد بر ان دستهٔ چوبینی نیز لازم میآیدکه ساختن دستهٔ آن نیز بر بسی عملیات محتاجست ! مثلا اول چوب را از جنگلها و بیشه ها بریدن ، و آنرا بشهر نقل دادن ؛ و بدکان نجار و خرادرسانیدن و از ان دستهٔ بیل و کلنگ را بعمل آوردن بزور بازوی چند نفس محتاج میگردیم ؟ حالا فکر کنید که قبل از انکه به انشای خانهٔ خود بپردازیم تنها برای کندن

ته دای آن بچه قدر عملیات و معاونات بنی نوع خویش محتاج گردیدیم ؟

فرض کنیم که حالا بیل وکلنگ را یافتیم وته دارا کندیم ؛ حالا در خصوص سنگهائیکه برای برداشتن دیوار لازم میآیدیك فکری بکنیم : معلوم است که سنگهائیکه در انشای خانه های خود مان استعمال میکنیم از روی کوچه ها وبازارها جمع نمیآریم بلکه درکوههای پرسنگی رفته وسنگ پاره های بسیار جسیمی را از هم پارچه پارچه کرده به آوردن آن مجبور میشویم . آیا معادن احجاریه را از هم شکافتن و آنرا به آلات متنوعهٔ حدیدیه پاره پاره کردن ویا آنکه بقوت باروت ازهم ریختاندن و آنرا قابل استعمال ساختن تابچه درجه زحمت وچه پایه صرف همت میخواهد ؟ وبعدازان گچ وسار وچیکه برای محکم داشتن سنگها استعمال کنیم نیز بربسی عملیات بی پایانی موقوفست که آن نیز از همت و معاونت بسیار آدمان میسر میشود !

حالا آنکه ما حالا هنوز در اول اساس کار مانده ایم پس اگر یکدفعه در جزئیات سائرهٔ انشای مسکن خود درائیم درانحال درخصوص معاونت و مظاهرت هیئت اجتماعیه حیران وسرگردان خواهیم ماند . مثلا برای پوشانیدن . ودروازه وپنجره ساختن ، وزنجیر ومیخ وشبکه وسائره اشیای لازمه را بوجود آوردن کسانیکه صاحب خانه را امدادگاری کنند خارج

حساب ست : واین سنگ ، وچوب ، وآهن وتخته وغیره ذالك را که از
معدنها وجنگلها وصحراها وبحرها بشهرها و بلده ها حمل ونقل نمائیم بوجود
بسی آلات نقلیه وحملیه مانند عرابه وجر اثقال ودواب وواپور وشمند
وفرورامهای منتظم وفابریقه های مکمل محتاج میگردیم که هر یك ازا
نها نیز بر بسی آلات وادوات واسباب ووسایط دیگر محتاجست که در
خصوص یك انشای خارجئی مسکن خویش اگر جزء بجزء ملاحظه نما
ئیم صحایف رسالهٔ ما از استیعاب آن عاجز خواهد آمد . حالا نکه برای خانهٔ
ما بسی اشیای داخلی مانند چوکی ومیز ، وپرده ، ومفروشات ، وآئینه
وغیره ذالك نیز لازم وواجب است که در انحال همت وخدمت هیئت اجتما
عیه بدرجهٔ میرسد که عقل وفکر از تمداد آن قاصر میگردد !

حالا قطع نظر ازین چیزهای بزرگ تنها یك چیز بسیار کوچك بی
اهمیتیکه آنرا ابداً بنظر اعتبار نمیگیریم ، واز غایت ارزانی بولیکه بران مید
هیم بحساب هم نمیآریم درینجا نمونةً برقارئین کرام عرضه میداریم . آیا
دانستید که آنچیز ارزان بی اهمیت چه چیز است ؟ آیا نمیدانید آن چوب
پاره های کوچك کوچکی را که برسر آن یك اجزائی مالیده اند ووقتیکه
آنرا بایك چیزی دیگر تماس نمائیم همان ساعت آتش میگیرد وما بواسطهٔ آن
شمعدان خودرا روشن وازظلمت تیره درونی نایل ضیای صفاافزونی می

گردیم ، و ازسایهٔ آن بهاشتعال دیگدان خویش موفق گشته طعام مطبوخ میخوریم ، وصوبه وبخاری خود را آتش داده ازدست بردبرد محفوظ میگردیم ؟ این خدمتکاری ذی معرفت کارگذار جناب (قطئی کبریت) ضیا نثار است .

این کبریت که در ظاهر حال خیلی بی اهمیت وکم قیمت بنظر میاید آیا ملاحظه کرده اید که بسعی و همت چند صد هزار آدم بحصول آمده است ؟ اجزای آن عبارت از گوگرد و فوسفور است، گوگرد را از اراضئی که قریب جبال آتش فشان باشد میبرارند . استخراج و تصفیهٔ آن براستخدام صدها هزار آدم متوقفست . فوسفور نیز از استخوان حاصل میشود . استخوانهای حیوانات را جمع نمودن و آنرا سوختن و از ان فوسفور حاصل کردن وابستهٔ ایادی هزارها انسانست . والحاصل این قطئی کوچك بی اهمیت که مدار کائی خانهٔ ماست ازسعی و همت یك ملیون انسان بحصول میاید .

خلاصهٔ کلام آنکه برای تشکیل یك مسکن خود مان بمعاونت ملیونها افراد هیئت اجتماعیه و انضمام اختراعات و کشفیات فنیه و صناعیهٔ ایشان عاجز و محتاج میباشم . پس چون چنین است باید که درهر حال و هر لحظه خود را منت دار وشکر گذار حضرت هیئت اجتماعیه شمرده مانیز بترك کسالت و بطائت گفته درسعی و عمل کوشش نمائیم تا از افراد هیئت اجتماعیه

حساب باشیم •

حضرت سعدی

ابروبادومه وخورشید وفلك درکارند

تاتونانی بکف آری وبغفلت نخوری

همه از بهرتو سرگشته و فرمان بردار

شرط انصاف نباشدکه توفرمان نبری

تطبیق قطعهٔ شیخ سعدی به هیئت اجتماعیه

مال وافکار وقوانین ونظامات جهان

نایل نعمت وراحت کنندم درعالم

همه افرادمرا خادم وبرمن چه روا

که بخدمت نکنم صرف همه جان وتنم

سیاحت
و فوائد آن

ماکه درینجا سخن از (سیاحت) ؛ و فوائد آن میرانیم محض مبنی بر ترغیب و تشویق همزبانان وهموطنان ماست بر وقوف احوال عالم . وفوائد آگاهی جزئیات وکلیات اطوار وعادات امم .

سیاحت ! آنچنان معلم لبیب، ومدرس ادیبی ست که انسانرا ازهرگونه ادب وکمال مستفید ، و به انواع تجارب و معلومات مستفیض میگرداند . و چنان مائدهٔ لذیذیست که اگر یکبار کام جان انسان بدان آشنا گردید دو باره صرف نظر نمودنرا ازان محال محض پندارد . ولی هزاران افسوس که بسا مردم غیر ازانکه فوائد و محسنات لذیذهٔ سیاحت را در مد نظر آرند ، ومنافع بیشمار آنرا تفکر نمایند. سیاحت رانا پسندیده و چیز بسیار زحمت اندوده میشمارند .

سیاحت راکسانیکه بسیار ترویج واهمیت میدهند همانا اقوام اوروپا میباشند . واین اعتنا واعتباریکه درخصوص سیاحت مرعی داشته اند مبنی بر فوائد بسیار ومنافع بیشماریست که ازان حاصل کرده ومیکنند . مثلا یك کشتئی که ازمنتهای بلاد اوروپا بحرکت می افتد ، ویایك سیاحیکه

عزم سیاحت میکنند ، درضرف مدت محدودی می بینی که چهار اقطار دنیارا گردیده مکمل یك سیاحت دور عالم اجرا میکند ؛ و صورت مرئیات سیاحتش را سیاحتنامهٔ بسیار منتظمی ترتیب داده از احوال بلاد، وامصار ، وطرق ومسافه ومحلاتیکه قدمش بر آن رسیده ملك وملت خویشتن را مستفید میگرداند .

سیاحت فوائدومنافعیکه بدولت وحکومت وتجارت میرساند خارج عد وشمار است . مثلادولت انگلیز اینقدر ترقی بی اندازه ، وثروت بلا نهایه، وکثرت نفوسیکه هفت هشت مقابل نفوس ملتئی شانست ازکجا صاحب ومالك گردیده اند ؟ ومانند هندستان قطعهٔ جسیمهٔ پرنفوس ذی ثروت را ازچه بدست آورده اند ؟ کسانیکه بنکات دقیقهٔ تاریخ ، وسیاسیات باخبرند میدانندکه بجز نتیجهٔ سیاحت دیگر چیزی نیست !

همچونکه دراول امر سیاحان ذیعرفان جان‌فشانی از انسامان بقصد کشف ومعاینهٔ آنخطهٔ بی ساز وسامان برخاسته جمیع بلاد ، و اقطار ، وجبال و صحاری وانهار ، وجنگل ، و بیابان وطرق ، و شوارع ،ومقدار نفوس، وعادات ، واطوار ، وغفلت ، و بیخبری مردمان آندیار را ازقرار واقعی بخود هامعلوم نموده واحوالات جزئیه وکلیهٔ جغرافیهٔ آنسرزمین را باترسیم خریطه های بسیار مکمل ومنتظم آن ضبط وقید کرده دولت وملت

خویش رابراحوال ثروت اراضی، وغفلت اهالیش کاحقه آگاهی داده اندتا آنکه از نتیجهٔ آن سیاحت‌ها بضبط واستیلای آن بکمال سهولت و تمام سرعت موفق گردیده‌اند •

درعصرهای کشفیات جدیده یعنی اعصار اخیره از قطعهٔ اورو پامانند (فلمنگ) ؛ و (پور تگال) ، و (اسپانیا) ، و (فرانس) ، و (سویدن ناروی) بصدها کشتیها ، وهزاران کشافان بکافهٔ ابعاددنیامنتشر گردیده دنیای اولرا بقدر دومثل آن وسعت داده اند • والحاصل منافع سیاسی ، و فوائدعمومئی سیاحت نه آنقدراست که دربیان درآید • پس ما حالا قدری ازلذایذوحلاوات آن بیان میکنیم :

لذت وحلاوتیکه درسیاحت است اولاازین نقطه نظر بایدکرد : مثلا خودرا درمیان خانهٔ که مسکن اتخاذکرده‌ایم بیابیم درین خانه باوجودیکه بقرار دلخواه ماازهر جهت آراسته و پیراسته باشد آیامیتوانیم که بقدر یکهفته در آن نشسته و هیچ بیرون نبرائیم ؟ دردرون خانه‌ها ، و صالونهای خویش اینهمه لوحه‌ها ، و نقشه های بلاد وامصار راکه آویزان داشته ایم عجباچنان گمان میشودکه محض ازبرای زیب و آرایش خانهٔماست ؟نی! بلکه نظراگرعلی التوالی بردیدن یکچیزی منحصرماند آخرالامرازآن تکدر وتنفرحاصل نموده میخواهد تادیگر چیزجدیدی به بیند لاجرم به

آویختن چنین چیزها در روم دیده شده است • ولی باوجود آنهمه باز هم
انسان نمیتواند که علی التوالی در درون یك خانه و صالونیکه اگرچه اسباب
تزئینه و الواح معلقهٔ آنهم برکمال باشد نشسته حبس نفس نماید • بلکه لااقل
اگر یك سیاحتی بسیار عادی و محصوری اجرا نماید همانا بباغچهٔ دائرهٔ خویش
برامده بر برگهای شاداب قشنگ. و اشجار و ازهار رنگارنك نظری گردانیده
جستجوی فرحت و مسرت میکند • و بعد از ان دائرهٔ باغچه را نیز بر خود
ضیق یافته برفتن بیرون نیز محتاج میگردد • مثلا از برای اخذ معلومات
چگونگی بلد تا بکوچه و بازار هم میبراید؛ و یا آنکه در خصوص جستجوی
تسلی خاطر و یا احوال پرسی احباب و متعلقان تا بخانهٔ همسایکان نیز رفته
قدری متسلی میگردد •

حالا آنکه دائرهٔ سیاحت را انسان هرقدر وسعت بدهد در توسیع ذهن و
فکر انسانی نیز همانقدر وسعت حاصل شده چنانچه در اول امر مسکن خو
دش را بر خود ضیق مییافت بالآخره شهر یرا که در آن ساکن است مانند
خانهٔ خود محدود ، و خود را در آن محصور مییابد • دران حال نسبت از
خانه بر آمدنش تا بباغچه به صورت دیدن و سیر کردن نواحی شهر تحویل
میکند ، و درجهٔ دیدن بازار و رفتن خانهٔ احباب و اصحاب با صورت دیدن
و گردیدن شهرها و قصبه های نزدیك شهر متناسب میگردد : و رفته رفته

نسبب باستعداد هر شخص باندازهٔ سیاحت اتساع یافته ازان و علی الدوام بدیدن بسیاری ازممالك بعیده و اطلاع از احوال اقوام و ملل متعدده آرزوها و هوسها در قلب انسانی پیدا میشود که حقیقتاً احوال ملل سائره با احوال ماخیلی دگرگون افتاده •

مثلا درحالتیکه در قطعهٔ اوروپا بیشتر از یك زن گرفتن ممنوع و غیر جاریست در نزدما چهار زن و هرقدر سریه و جاریه تیکه دل ما بخواهد لازم و جاری میباشد ؛ و اینحال ماچنانچه موجب استغراب آنها میگردد در نزد ما نیز عادت جاریهٔ بعضی از ملل هند که چهار پنجنفر برادر با یك زن ازدواج میکنند یا آنکه یك مرد چهار خواهر را بزنی میگیرند همانقدر شایان استغراب میشود • وچون در جبلت انسان استعداد امر تحری وجستجو مرکوز است لاجرم هرقدر توسیع در فکر و اطلاع انسانی حاصل آید احوال غرائب عالم و عجائب عادات امم نیز زیاده گردیده جستجوی دیدن و خبر گرفتن ازان دامن کش آرزو و هوس او میگردد •

دیدن غرائب و استحصال معلومات کردن ازان تنها منحصر بر مسئله غرابت ازدواج انسانها نیست بلکه غرابتهائیکه عاید حیوانات ، ونباتات ، ومعادن و خصوصات سائره میباشد نیز بدینمنوال است • مثلا بادنجان که در نزدما از سبزوات بسیار عادی و خیلی مبذولی شمرده میشود در بعضی بلاد اوروپا ازغایت ندرت درمیان گلدانیها و کندالههانگهداشته نهایت مقبول

و بغایت معتنا میپندارند . وکذالك انجیر فرنگی نام نباتیکه در بعضی طرفهای ماوراد رمیان گلدانیها وکنداله ها بغایت اعتنا میپروریم در بعضی ممالك جنوبیه از غایت کثرت و وفرت در اطرافهای باغچه ها و حولیها مانند دیوار میگردانند . معدنیکه مایانش طلا میخوانیم در نزد مابدا ندرجه عزیز و بدانپایه ذیقدر و قیمتیست که از برای محافظهٔ آن صندوقهای آهنین و محفظه های فولادئی خودما را هنوز اهمیتی نمیدهیم . حالآنکه در نزد بعضی اقوام ممالك جنوبیه از غایت کثرت و وفرت قدر آن جوهر عزیز ذیقدر از حبه های خسیسی که مایان کودیش میخوانیم نیز بیقدر و بی اعتبارتر است ؛ چونکه اقوام وحشیهٔ آنسرزمین ها کودیها را اسباب زینت وکمال حسن و جمال بنداشته خیلی عزیزش میداوند . حیوان عظیم الجثهٔ که فیلش میگوئیم درحالتی که در بلاد هندستان بجای دواب بسیار عادتی برای حمل ونقل اشیا وسواری خواص وعوامش استعمال میکنند در بلاد شامات و عربستان احیاناً اگر یك چوچهٔ آنرا بدست آورده بیارند مانند تیاتروی بسیار غریب و عجیبی اجرت دخولیه و تفرجیه ازان میگیرند . حالا که سیاحت همچنین احوال غرابت اشتمالی را به انسان آشکار نماید آیا موجب استغراب بلا نهایه ، و باعث استلذاذ بی اندازهٔ او نمیگردد ؟ پس چنانچه انسانیکه از نشستن دائمئی درون خانه خودش بتنگ آمده از برای تازه و

تفرج تاباغچه وبازار وخانۀ همسایه میبراید آن برامدن وتنزه کردن از برای اوهیچ زحمت ومشقتی نی بلکه ذوق و لذت عظیمی میباشد . همچنانست سیاحت دورعالم . لاجرم کسانیکه سیاحت رازحمت آلودومی پندارند حکمشان برغلط وخطارفته بلکه سیاحت دورعالم نیز خیلی لذت وحلاوت بزرگی درضمن خویش مندرج دارد .

مشاهدۀ غرائبیکه ازسیاحت حاصل میشود بیکچند فقرۀ دیگری نیز اگراثبات واتیان نمائیم خالی ازمناسبت نخواهد بود :

مثلادرموسم اول بهارکه روزهاروبامتداد وشبهارخ باقتصارمی نهدا گر انسان بسمتهای قطب شمالی بسیاحت وحرکت افتد رفته رفته این درازی روزهاوکوتاهی شبهارا بیکدرجۀ مییابدکه بمجرد غروب آفتاب بعد از چند دقیقه بازپس طلوع میکند کهازان حال انسان بمشاهدۀ اجتماع شب و روزدریك آن موفق گردیده ازغایت حیرت واستغراب بیخود ومدهوش میماند . حالآنکه اگریکقدری ازان هم بیشتربرود درانحال غروب شمش منیرراهیچ ندیده ازمشاهدۀ شب سراسر محروم میماند وشمس منیررامدت شش ماه علی التوالی برروی سماديده عالم را ششماه درمیان یك نهارضیاداری مشاهده میکنند . حالآنکه درملك ماد رازترین روز هابقدرچار ده ساعت امتدادمییابد . پس چون انسانیکه بعمرخویش درازئی روز

هاراازچارده ساعت زیاده تر ندیده باشد ویکبار ازنتیجهٔ سیاحت بدیدن روزشش ماهه نائل گردد آیا کم چیز یست ؟

وبالعکس اگردرموسم خریف که شب هاروبه امتدادوروز ها روبه اقتصار میگذارد بازهم انسان بسوی شمال سیروسیاحت اجرا دارد رفته رفته تطویل شبهارابدرجهٔ میباید که آفتاب جهانتاب بمجردطلوع کردن بازپس غروب میکندواگر قدری ازا نهم پیشتر رود طلوع آفتاب را مدت شش ماه ابداً ندیده از دیدار شمس خاوری بقدر ششماه سراسر محروم میماند وجهانرا بقدر ششماه در یکشب ظلمت نمونی دیده از روز صفاافزون هیچ اثری نمی بیند پس چون انسان بدیدن شب شش ماههٔ که مصادف شود چسان بخود و سرگردان نماند ! [اسباب چنین امتداد واقتصار لیالی و نهارسمت های قطب شمالی راواقفان رموزات ریاضی بخوبی میدانندکه تفصیل آن درینجاخارج ازصدد بحث ماست]

و همچنین اگرانسان درموسم زمستان ازاستانبول بسوی جنوب بسیروسیاحت اقندرفته رفته در نصف کرهٔ جنوبی بیك صیف بسیار لطیفی تصادف میکند . وبالعکس اگرسیاحت مذکوررا درموسم صیف اجرا نمایدرفته رفته درمحل مذکورزمستان بسیار اعلائی پیدامیکند .
[تفصیلات این نیز متعلق فن ریاضی است] والحاصل جملهٔاین مشاهدات

غرائب انسانرا از نتایج سیاحت حاصل میشود .
مسئلهٔ بحث ما درینجا چونکه عبارت است از انکه سیاحت زحمت و مشقت نی بلکه ذوق و لذایذ گونا گون ، وفوائد ومنافع ازحد افزون مندرج دارد لاجرم درینجا این یك رانیز علاوه میکنیم که سیاحت دراز منهٔ قدیمه ئیکه وسایط مخابره ووسایل مراسلهٔ امروزی مفقود بود نیز از مشغولیت بسیار عظیمی شمرده میشد . درین ایام که مانندواپورهاو شمندوفرها آلات نقلیه و دوریه که آن یك بصلابت باهیبت خویش بحرهای پراز شور طوفان اثر بی آرام رامانند نهر بانفع خالی از ضرری رام کرده ؛ و آندیگر برابعاد عظیمهٔ صحاری وخشکه هاآ وازذی اهتزار خویش هزاران طعنه ها نموده موجودات هرگاه انسان بسیر وسیاحت افتد یك قطعهٔ بسیار عظیم دنیارا مانندگشت وگذار داخلی یك شهری حساب میکنند . واگرچه سیرو سیاحتیکه درچولهاو بیابانهااجرا شود بی زحمت وصعوبتی هم نخواهد بود لکن آن سیاحت هانیز تفکرات عجیبه ومطالعات غریبه مرانسانرا حاصل میکند.و آن نیزدر نزد اصحاب ذوق وعرفان یك ذوق عظیم ولذت کبیری شمرده میشود .
سخن را که تابدین وادی پرا درانیدیم چنان گمان نشود که ما جمیع قارئین گرام وهموطنان ذی احترام رامیخواهیم که سیاح بشوند ! چونکه چنین

ذهاب باطل خیلی فکر غریبی ست . زیرا کافهٔ افراد یك ملتی را سیاح ساختن خارج امکان نی بلکه از تصور نیز خارجست ! بلی اگر میدانستیم که این سخنان ما مؤثر و کارگر می افتاد و کسی را شوق و ذوق سیاحت و خبر گرفتن احوال عالم دامن کش آرزو و هوس میگردید ترغیب و تشویق هم مینمودیم بلکه خود ما نیز ایشانرا تبعیت و پیروی میکردیم !!! لکن مقصد ما در حق سیاحت و فوائد آن عبارت از اعطای افکاریست تا آنکه قارئین کرام از بعضی سیاحتنامه هایی که کتابخانهٔ دبستان معارف ما بدان تزئین صحایف میکنند دلتنگ نگردیده بدانند که صرفیت و حیثیت سیاحت خیلی مهتاز و گرانبهاست .

جریدهٔ فریدهٔ (اختر) که در استانبول بلغت فارسی طبع و نشر میگردد در هر صحایف آخری خویش سیاحتنامهٔ موسیو (استانلهی) را که دو ساله سه سال قبل ازین بنابر تخلیص (امین پاشا) نامی از منتسبان دولت المانیه بطرفهای افریقای جنوبی اجرا داشته بود در هر هفته از برای استفادهٔ مشترکین ابونهٔ جریدهٔ خویش درج و نقل مینمود . درین دوسه هفته در یکی از نسخه های جریدهٔ مذکور دیده شد که بعضی از مشترکین شرقیهٔ موی الیه اختر بیچاره را در تحت طعن و توبیخ آورده میگوید :

« ازین سیاحت مرد فرنگی ما را چه حاصل و چه منفعتی ست که شما دو سه

صفحه را بدان معطل و بیکار میگذارید . »

حالا بر افکار بدبختانهٔ چنین اشخاص انسان چسان نخندد که اختر بیچاره باوجودیکه در راه جمع نمودن و بدست آوردن سیاحتنامهٔ مذکور بسی رنجهابر خود هموار داشته و فوائد آنرا بی آنکه ایشان رنجهاوزحمات مهالك آنهمه بیابانهاو صحرا های مهیب مخوف را که انسانها یش جمله گی آدم خوار ، وجنگلهایش پر از خار ومار ست بر خود برداشته از احوال کم وکیف آنسرزمین های مجهول باخبر گرداند اختر بیچاره مفت ورایگان بر ایشان ایثار و اکرام مینماید درعوض تحسین و آفرین تعریض ونفرین میشنود . پس اگر بعضی سیاحت نامه ها ئیکه ما نیز بدان تزئین صحایف نمائیم مستوجب طعن وتوبیخ ما گردد هزار افسوس بر صرف زحمت ، و ضیاع مشقتی که در ترجمه وگارش آن بر خود هموار نمائیم !

در حالیکه خودمایان بسیر وسیاحت دور عالم ودیدن عجائب وغرائب آن موفق وکامیاب نمیتوانیم شد آیاخواندن آثار کسانیکه بدان امر مهم جلیل القدر موفق گردیده اند تنزل نموده بذوق ولذتیکه آنهاازان برگرفته انداشتراك ورزیم چه نقصی وضرری برماوارد خواهد آمد ؟

مباحثهٔ

فخرالدین رازی بامسیحی

از تفسیر کبیر امام رازی مولا ناراعب درسفینهٔ خوددرج نموده

فخر علمای عالم اسلامی حضرت (امام رازی) در تفسیر کبیر بینظیر خویش دراثنای تفسیر آیهٔ (مباهله) چنین میفرماید :

هنگامیکه در خوارزم بودم روزی یکی از احبا آمده گفت: که درین روز هایکی از کشیشان مسیحیون درشهر ماوارد شده است که ادعای مباحثه و مناقشه داردو چنین معلوم میشود که از ارباب تحقیق و تعمق باشد .

من نیز برپاخاسته درنزدش برفتم و بعداز لحظهٔ بگفتگوا بتدانمودیم . مسیحی من بوز ابتدا بسوال نموده گفت : « بر نبوت « حضرت محمد » صلی الله علیه وسلم چه دلیل دارید » من نیز سوال او را چنین جواب متقابله نموده گفتم :

چنانچه از « موسی » و [عیسی] وسائر انبیای کرام علیهم السلام ظهور بعضی معجزات ، وخوارقات فوق الحد بشری منقول و مرویست از حضرت « محمد مصطفی » صلی الله علیه وسلم نیز بعضی معجزات و خوار

قات نقل میشود . واین منقولات بدرجهٔ تواتر رسیده است که در اثبات
مدعا حکم تواتر در نزد عقلا بغایت مقبول است . واگر بگوئید که از ید
شخصی که معجزه ظاهر شود این معجزه دلالت بر صدق نبوتش نمیکند .
پس چنانچه نبوت حضرت (محمد) صلی الله علیه والسلم به اظهار معجزه
ثابت نشود بطلان نبوت پیغمبران دیگر نیز لازم میآید . واگر بحکم تواتر
اعتراف ورزیده معجزهٔ نبی را بر صدق دعوای نبوتش تصدیق کنید در ا
نحال از حضرت «محمد مصطفی» صلی الله علیه وسلم معجزاتیکه ظهور نمود
و آن معجزات هم مبنی بر تواترست لا جرم ایمان آوردن ما بر و لازم و
ضروریست چونکه دیگر صورت نمی بندد زیرا هنگامیکه دلیل نبوت یافت
ثبوت یافتن مدلول از لوازمات است .

مسیحی گفت : «من در حق عیسی نمیگویم که پیغمبراست بلکه میگویم
الٓه است»

«لا الٓه الا الله وحده لا شریك له»

﴿ در اثنای ترجمهٔ این مقاله همین توحید شریف را مؤلف عاجز در جامع امویه
بحضور مرقد حضرت یحیی علیه السلام نوشته ام . ﴾

من نیز بجواب آن چنین مقابله نموده گفتم : «کسیکه از نبوت بحث
میکند اولا باید مرتبهٔ الوهیت و کم کیف آنرا بخوبی بداند چونکه اگر

حق الوهیت را بخوبی نداند اثبات نبوت نمیشود • درینباب سخن توهم خروج از بحث ، و هم باطل محض است • چونکه اولا دلیل بر نبوت می خواهی وبعده بر بحث الوهیت مراجعت مینمائی • حالا میباید که ذات پاك حضرت الهٓ را بشناسی که حضرت الهٓ موجودیست واجب الوجود که جسم متحیز وعرض نبودنش واجب ولابد است • حالا آنکه حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام عبارت از یك شخص جسمانی متحیزی بود که معرض باعراض مختلفه گردیده است •

« مثلا اول درحالتیکه درعدم محض بوده سر از نو بوجود آمده ، وبنا بر قول واعتقادشما مقتول گردیده ، دراول امر طفل بوده وبعده از حالت طفلی بجوانی رسیده ، وپس ازان بسن رشد وکمال رسیده است • ودیگر آنکه عیسی مانند سائر افراد بنی بشر میخورد ، و مینوشید ، و سخن میگفت ، ومی نشست ، وبرمیخواست ، خواب میکرد وبیدار میشد •

« حالا آنکه بداهته ثابت است که چیز محدث قدیم ؛ وچیز ممکن واجب ، وچیز متغیر دائم نمیشود • وچیزیکه قدیم ، وواجب ، ودایم نباشد خدائی را نشاید •

« وچنانچه درتحت اعتراف شماست که حضرت عیسی با آنکه بفرار و اختفا سعی نمود اما ازطرف یهودان گرفتار آمده صلب گردیده ، ودران

اثنا تأثرات ، واضطرابات شدیدهٔ اظهار نموده بود . پس نمیدانم شخصی
که شما به اعتقادتان او را الله میپندارید ویا جزء الله را در وی محلول میدانید
آیا چسان از مهاجمات دشمنان نفس خودش را وقایه ومحافظه نتوانسته
وآن مهاجمات را بالکلیه محو ونابود نساخته ! وچرا در اثنای ابتلا اظهار
تألم نموده ! وعلی الخصوص چسان از دست یهودان گریخته و به اختفا سعی
نموده ! پس مرا بر عقل واذهان چنین اشخاصیکه به صحت چنین اقوال نا
پسندیدهٔ که بطلان آن بدیهی و آشکار است قائل ومقرر گردیده اند وآنرا
اهمیتی داده بدائره بحث میدرانید خیلی تعجب میآید .

« — واین را نیز گفتم که شما را سه سخن است :

اولا میگوئید « که شخص جسمانی عیسیٰ الله است » اینسخن باطل محض
است چونکه الله عالم اگر عبارت از همان جسم میبود بنا بر اعتقاد شما وقتیکه
قتل گردید گویا که الله عالم محو ونابود گردید . پس بعد از ان عالم چسان بی الله
پیشرفت وانتظام مییافت ولو که یکدقیقه باشد . طایفهٔ یهود که ذلیل ترین
خلقند بغلبهٔ کامله چسان میتواند که الله عالم را بقتل آرد والله نتواند که
نفس خود را از ایشان خلاصی دهد . حالا بر چنین آلهی که بدینگونه عجز
وابتذال مبتلا باشد انسان چگونه معتقد وبنده گردد !

« — دوم سخن شما آنستکه میگوئید « عیسی بالنفس الله نیست ولکن

الهٓ بالکلیه در وحلول نموده است » بطلان اینسخن تان نیز بداهتهً آشکار
است . زیرا الٓهی که جسم وعرض بودنش راعقل وفکر قطعیاً قبول نمیکند
حلول آن در اجسام از ممتنعات وغیر ممکن است .

« چونکه اگر الهٓ جسم تقدیر شود جسم لابد مرکب بودنش لازم است
ومرکب محتاج اجزا باشد وچیزیکه محتاج بغیر باشد خدائی را نشاید . واز
حلول آن در جسم دیگر مختلط شدن اجزای شان باهمدیگر لازم میآید که ازین
حالت تفرق اجزای الهٓ ایجاب میکند . پس چنین چیزیکه قابل تفریق و
تفرقه باشد الٓهیتش بکدام عقل اثبات مییابد ! الهٓ عالم باغیر خود یکی نشود ،
ودر غیر خود در نیاید چه یکی شدن دوچیز یعنی احدیت بااثنینیت محالست
یك یك است ودو دو و حلول دُر غیر از خواص اجسام است مانند آب در
گل ، وشرر در سنگ ونور در فانوس . واگر الهٓ عرض تقدیر شود عرض
محتاج محل باشد ؛ وچیزیکه محتاج بغیر بود الوهیت را نشاید !

« — سوم سخن شما نیز آنستکه میگوئید : « الهٓ درعیسی با لجزئیه
حلول نموده است . » وهن و بطلان این سخن بر هر ذی شعوری مبر
هن است . زیرا اگر آن جزوی که از الهٓ منفك ودر عیسی درامده است
در الٓهییت معتبر باشد یعنی محققاً الهٓ باشد ؛ در وقت انفصال آن بذات الهٓ
نقصان عارض شدن اقتضامی کند . وحالآنکه ذات پاك حضرت واجب

الوجود از نقصان مبرا ست ؛ واگر آن جزء در الوهیت معتبر نباشد پس آنجزء ازاجزای اله نبودنش لازم میآید .

« واین نیز بتواتر ثابت است که حضرت عیسی علیه السلام بعبادت رب معبود خویش بنهایت درجه راغب ومیال بود پس اگر عیسی اله میبود این طاعت وعبادت او مستحیل میشدی زیرا که اله مر نفس خود را طاعت و عبادت نمیکنند .

بعداز ین دلایل و براهینیکه ایضاح نمودم از مسیحی مذکور سوال کردم: که ترا کدام چیز قائل بر الوهیت عیسی نموده ؛ واز چه دانستهٔ که اله باجزء اله درعیسی حلول نموده ؟

مسیحی جوابداده گفت : — « درحضرت عیسی بعضی غرایبی مانند احیاء اموات ، وابراء اکمه وابرس که چنین اشیاء محض بقدرت الوهیت بحصول میآید موجود بود . »

پس من نیز چنین مقابله نموده گفتم: — « آیااینسخن را تسلیم وتصدیق میکنید که از عدم دلیل عدم مدلول لازم و واجب نیست ؟ اگر تصدیق نکنید درانحال بمجردیکه بگوئید عالم درازل نبود وجود صانع را نیز درازل منفی می گردانید . واگر لازم نیامدن عدم مدلول راازعدم دلیل تسلیم و تصدیق نمائید باید که این سخنان مرا بگوش هوش بشنوید :

«مادام که حلول الله را در عیسی تجویز میدهید پس حلول الله را بمن و سائر حیوانات حتی نباتات و جمادات از چه سبب لازم نمیدانید؟

مسیحی گفت: — «در اینجا فرق ظاهر و هویداست چونکه حلول الله در عیسی مظهر عجائب و غرائب بودن عیسی ست چنانچه قبل ازین گفتم آنچنان معجزات از من و تو و سائر اشیا ظهور نمیکند تا حکم بر حلول الله بکنیم لاجرم ازین معلوم است که حلول الله در عیسی موجود و در مایان مفقود است.»

پس من گفتم: «که ازین سخن تو چنان معلوم میشود که معنی واجب نیامدن عدم مدلول را از عدم دلیل هیچ ندانسته.

«اگر ظهور خوارقیکه در عیسی موجود بود دلیل بر حلول الله درو باشد. در ما بنابر عدم ظهور آن دلائل بچه سبب الله حلول نکند؟ حلول الله اگر در حالتیکه محقق باشد؛ ظهور نکردن دلیل چرا جائز نباشد؟ پس از هر جسمیکه خوارق ظهور کند حضرت الله از برای حلول کردن در ان یک مجبوریتی ندارد.

«پس ازین سخنان ثابت گردید که از عدم دلیل عدم مدلول لازم نمیآید لاجرم مبین میگردد که عدم ظهور خوارق در من و تو دلیل بر ممانعت حلول الله نتواند گردید. درانحال از برای حلول الله در حیوانات خسیسه

چون سگ و گربه و فاره نیز هیچ مانعی نمیماند . پس چنین مذهب و دینیکه مدار وموجب حلول حضرت ذات مقدس حضرت باریتعالی درچنین اشیای خسیسه گردد آیا ازان مذهب لایعنی تر وهزیان تر مذهبی دردنیا هست ؟

« وآنکه میگوئید احیای اموات نمودن عیسی بجز حلول الله درو دیگر چیزی نیست ، آیا معجزهٔ خارق العادهٔ موسی را نمی بینید که عصا را به اژدر تحویل دادکه این ازعقل بعیدتر است نسبت به احیای اموات کردن ! زیرادراحیای اموات تغییر نوعی نیست امادرتحویل عصابه اژدرتغییرنوع نباتیست به نوع حیوانی ! مادام که خارقهٔ فوق الحد بشری یعنی تحویل عصارابه اژدرنمودن الوهیت و یابنوئیت ، و یا حلول الله را درحضرت موسی ایجاب نکنند، ومعجزهٔ احیاء اموات براوهیت ویاحلول، وبابنونیت حضرت عیسی بچه سبب لازم ولابدباشد ؟

من چون سخن رابدیندرجه رسانیدم راه سخن بر مباحث من مسدود گردیده بسکوت عاجزانه مقابله نمود .

﴿ انتهـا ﴾

— ﴿ در شام شریف ازسفینهٔ راغب ترجمه شده ﴾ —

سنه ١٣٠٩

مقالة

فیلسوف مشهور پلوتارق در استکراه از خوردن گوشت حیوانات

و ردآن از قلم ادیب لبیب غیور ضیاپاشای مشهور

(پلوتارق) که از فیلسوفان مشهور و ماهر قطعهٔ اوروپاست دریکی از رسائل حکمیهٔ خویش در خصوص خوردن گوشت حیوانات چنین میگوید:
تو از من میپرسی که (فیساغورث) چرا از گوشت خوری اجتناب نموده است ؟ لکن من نیز بالمقابله از تو سوال میکنم : که ترا کدام جسارت ، و مروّت برین واداشته که گوشت ذیروح و ذی حسی را که قبل از یك ساعتی که تو اورا بقتل میآوردی در چمنزارها میچرید ، واز آبگیرها آب مینوشید ، و بر سر سبزه های نرم میخوابید ، و از پی مادران خویش میدوید ، صدامی کشید ، و میگردید و میآرامید ، و مانند تو تنفس میورزید بدهن خویش نزدیك نمائی ؟ و استخوانهایش را بدندانت شکسته اعضایش را در معدهات محو گردانی !

چسان دستی بود که بر حلقوم مخلوق حساسی خنجر بیداد راند ؟ چسان چشمی بود که مانند خود یك متنفسی را بر زمین انداخته قتل و اعدام آن بیچاره رادر نظرش تجسم دهد ؟

چسان جگری بود که خون حیوان بی یارومددگاری رابریزد ، و اعضا یش را انقلاب ظلم وستم بیاویزد ، بند از بندش را بساطور جور وجفا از هم جدا گرداندواو آنهمه را دیده تحمل ورزد ؟ چسان دلی باشدکه دست وپازدن جانکندن حیوان ذیروحی را دیده و آب نشود ؟ چسان نظری بایدکه بدیدن منظرهٔ مدهش لرزش گوشت پارچه پارچهٔ مذبوح بیچاره صبر وطاقت نماید ؟

ای انسانهای ظالم! شمارا بخونریختن حیوانات ذیروح کدام چیز اجبار مینماید ؟ یکدفعه به اطراف خود نظر انداخته ببینیدکه طبیعت چقدر نعم گوناگون بی پایان ، و ارزاق ازحد افزون فراوان برای شما ریخته و پاشیده است .

ارض رامینگرید که شمارا چقدر اثمار و حبوبات ، وسبزوات میدهد ! شکم های شمارا بهرگونه فواکه وخوردنی املا مینماید ! حیوانات بیچارهٔ که شمااورا ازبرای لذت شکمهای خودپارچه پارچه میکنید آیانمی بینیدکه از برای خوراك وپوشاك شما شیرهاوروغنهاوپنیرهای خود شمارا بمعهٔ

پشمهای خود خدمت واهد امیکنند : ازین بیچارگان چه بدیده اید که شکم پروری شما را برقتل واعدام ایشان مرتکب میگرداند ! حالآنکه برزق ومال سیر ومعمورید ، و بخوردن گوشت این خادمان نفس وجان خویش هیچ حاجت ندارید !

مرا به پیش دلهای سنگین ، وجگرهای آهنین شما تعجب میآید بر سفره های خویش شیر وماست وسائر محلبیاتیکه حیوان بیچاره آنرا بخون جگر در پستان خویش اندوخته است وبعد ازان عمرشمار اهبه واهد انموده است بالحم واستخوان آن بیچاره یکجا میگذارید ، وعلی الخصوص که اثمار وحبوبات را نیز بران سفره گذاشته اید ؟ سباع وحشیه که بگوشت خوردن حیوانات مألوفند محض بنابر مجبوریت جوع وتبعیت گرسنگی بر کشتن و پاره پاره کردن حیوانات دیگر اقدام میورزند . لکن شما از سباع بصددرجه وحشی تر وخونخوارترید زیرا شما محض به تبعیت تلذذات ظالمانهٔ خودتان به اخراج ارواح ارتکاب میورزید .

شما حیوانات گوشت خوار درنده رانمیخورید ؛ اشتهای شما بر حیوانات مونسهٔ که ازشما توحش نکنند ، وبشما بغیر ازمنفعت هیچ ضرری نرساند معطف وبازمیگردد .

ای قاتل طبیعت ناشناس !اگر اصرار میکنی بر ینکه طبیعت تراگوشت

خوارساخته واین حیواناتیکه مانند توصاحب گوشت واستخوان، ومانند او لادتومالك حس وجان اند محض ازبرای خوردن توحاضر وآماده گردا نیده تونیز مانند سباع سائره که مفطور اند بر گوشت خوردن ، حیوانا ترا بچنگال پاره پاره کرده بخور، وبدون کاردوساطور بناخنها وپنجه هایت مانند خرسان وگرگان بقتل آر، وبدندان گوشتهایش را ازهم پاره پاره کرده بدون پختن درحالتیکه هنوز زنده وخونش گرم باشد بشکمت فروبر !

آیاازینصورت خوردن گوشت حیوان چرا موهایت برمیخیزد ؟ آیا چرا بر گوشت زنده ئیکه بزیردندا نهایت در پرش آید جسارت نمیورزی ؟

ای انسان ذی مرحمت ! لحم میته یعنی گوشت مرده ترامکروه میآیداز خوردن آن نفرت میکنی ، گوشت خامهترا نا پسند آمده ازان اجتناب میورزی تابه آتش رنك آنراتبدیل ندهی وبروغن وبهارات طعمش را تبدیل نکنی بر اکلش جسارت نمیورزی ! حالا نکه اگر آكل للحم یعنی گوشت خوار طبیعی میبودی بدینگونه نمیکردی . پس معلوم گردیدکه محض ازبرای لذت وخواهش نفس وشکم پروری خویش بر بیروح کردن ذی ارواح جسارت میورزی ! انصاف ! انصاف ! .....

———﴿§·:·§﴾———

﴿ ردیهٔ ضیاپاشا ﴾

اگرچه وقتیکه ایمقالهٔ فیلسوفانهٔ پلوتارق خوانده میشود در وهلهٔ اولا بره های شیرمست مقبولیکه سرخود در چمنزار ها وصحرا هامیگردند و میچرند فردای آن بسر قلابهای قصابان چون آویزان دیده شود مطالعهٔ مقالهٔ مذکوردر زیر نظر انسانی آمده انسانرا سراسر از گوشت خوردن متنفرو بیزار میگرداند ! ولی چون باطراف مسئله تدقیق وتحقیق بعمل آریم ظاهر میگردد که اینهمه قیل وقال بجز سفسطهٔ فیلسوفانه ، وجربزهٔ حکیمانه دگر هیچ چیزی نیست . چونکه خواه فیثاغورو خواه قبل از زردشتیانیکه از اکل لحوم اجتناب مینمودند . اجتناب ایشان مبنی برین سخنهای پلوتارق که گوشت خوردن مرانسانرا غیرطبیعی باشد نیست بلکه درمذهب آنان از یك جسدی ازالهٔ روح کردن هیچ جائز ومناسب نیست! زیرا اینفرقه روح هر جسدیرا جوهر منفرد غیر منتقل وبذاته قائم زعم و خیلیامیکنند و برین اعتقاد دارندکه اگر روح از یك جسدی مفارقت کند ناچار بحلول دیگر قالبیکه موافق به استعدادش باشد مجبور است . بطلانیکه درین قول ظاهر است محتاج بیان نیست ورداین اقوال باطله را نیز علمای اعلام بقرار واقعی اجرا داشته اند که درینجا از صدد بحث ما خارج است . پس

ما ازینجهت مسئله صرف نظر کرده بعضی مطالعاتیکه درخصوص گوشت خوردن که مر انسانرا طبیعی و یا خلاف طبیعت است بخاطر قاصر میرسد درردومقابلهٔ مقالهٔ پلو تارق ایراد وبیان میکنیم . ومطالعات عاجزانهٔما نیزسراسر مبنی برمعقولاتست چونکه طایفهٔمذبورهمنقولاترا تابع نیستند .

ترویج کنندگان مذهب فیثاغوره مدعی آنندکه حیوانرا کشتن وگوشت آنرا خوردن مغائر طبیعت انسانیست ، و خلاصهٔ برها نشان برینمدعا آنکه : رقت ، وشفقت ، ومرحمت ، ورعایت حقوق ، وشکران نعمت که ازصفات مخصوصهٔ انسانیست بدین عمل که غیرطبیعئی اوست باطل میگردد. وبسببیکه مایان مانند سباع وحشیه حیواناترا به پنجه وچنگال خویش نمید ریم وبعد ازانکه بدست قصاب و آشپز بیفتند ومیته از مذبوح تفریق یابد میخوریم لاجرم میگویندکه انسان اززمرهٔ حیوانات گوشتخوار نیست وگوشت خوردن فعل طبیعئی اواصلاوقطعا نبایدبود . پس معلوم میشود که این گروه حکما «طبیعت»راغیرازماوضع له وی آن به کیف ومشرب خود شان معنی داده ازان سبب اعتراض مینمایند .

ازهمه اول ازایشان سوال میشود : که آیا اتصاف انسان بصفات ردیهٔ که شما می گوئید منحصر به اعدام واستهلاك همان ذوی الارواح است که صاحب مشی وحرکت باشند ! یا آنکه براعدام واهلاك کافهٔ ذوی الارواح؟

آیا گمان میبرید که ماعدا از همین اجسام متحرکهٔ که صاحب دست و پا ، ومالك صوت وصدا اند دیگر اجسام ذی روح موجود نیست ؟

نظر به تحقیقات وتعمیقات فنیهٔ اخیره که متفننان صاحب اذعان اعصار اخیره به آلات وکشفیـات بدیعهٔ خودشان اجرا داشته اند نباتات و بسی اجسام صلبه ئیکه ما آنرا جمادی بینیم هر یك بنابر استعداد خودشان صاحب روح وقابل ممات بود نشان در نزد فن مثبت گردیده است .

پس حیواناتی را که به چمنزارها میچرند ، وفریادو فغان شـان شنیده میشود اکل و بلع آنرا مغائر طبیعت وشکر نعمت ورعایت حقوق شمرده برضد اعتراض میبرائید آیا ازخوردن وتلف کردن گندم و جواری و ماش وحبوبات سائره که هریك از ایشان مانند بره وگوسفند و حیوانات سائره بدون آنکه فریادی زنند وفغانی برکشند حیـات نامیهٔ مخصوصی دارند چرا اجتناب نمینمائید ؟ حالا نکه بدون ازانکه خودتان ازهلاك ساختن ومحوکردن آن بیچاره های ذی ارواح سـاکته دست بردارید مارا نیز به هلاك ساختن وعدم نمودن آنها تشویق میکنند !

آیا گندمهای مابه الحیات ماراکه درکشتزارها و بستانهامانند طلاهای دست افشار درلمعه پاشیست . ملاحظه نمیکنیدکه مانند ماوشماوگوسفندان وحیوانات سائره اولا عبارت ازیك نطفهٔ بوده و بعد ازان تولدیافته اند ،

و پس ازان ازسن طفولیت بسن رشدوکمال رسیده اند ، و پس ازان بخو شه های چون صدف های پر از گوهر حامله گردیده‌اند ، و بعدها دانه‌های چون درشهوار راتولید نموده‌اند چرا شایان مرحمت وسزاوار رقت نباشند؟

اثمار گونا گونیکه والده هایعنی درختان بهزار زحمت وخون جگر در ضرف یکسال بسر رسانیده اندبی آنکه بر شاخ و برگ آنها مرحمت و شفقتی روادارید ، وشکر نعمت و حقوق رارعایتی نمائید چرا نخاك وزیر پا بهائتان ریخته اکل و بلع مینمائید ! ودرانحالت چراانصاف ومروت ، و حقوق و طبیعت را بخاطر نمی آرید ؟

اماشما اگر نباتاترا ازذوی الارواح نشمارید وبگوئیدکه در ترتیب طبایع اجسام اختلاف هست ، ودر تعلق روح به اجسام متنوعه مراتب ودرجات نیست . آیااین تصور شمابادئی تحدیدقدرت ازلیه نمیگردد؟ قوهٔ نامیهٔ که درنباتات موجوداست غیرازنوع روح وحیات دگرچیزی هست ؟

بصور خلقی حیوانات چون نظر شود : تناسل و توالد ایشان یابواسطهٔ تخمی ، و یابطریق ازدواج درمیان یك جسمی از بعضی عناصر مرکبهٔ ترکب کرده درانجاپرورش و تربیه میابند و بعدازان ازسوراخی ویابیضهٔ خروج یافته بواسطهٔ شیرو یاسبزه و یا گوشت بالتدریج کسب صورت و جسامت میکنند . پس حالا برچنین جسمی که اطلاق حیوان وذیروح

نموده‌شود بر نباتات که آن نیز از یك تخمی ویابك قسم از دواجی بعمل میآید و با بعضی عناصر مرکبهٔ مخصوصهٔ در رحم عنصر خاك قرار میگیرند و بعد از آن بابعضی آلات وموادنامیهٔ مانند خاك و آب ، وهوا وانبار تعیش وتربیه یافته ظهور و بروز مینمایند ؛ وچنانچه درحیوانات تقلب اطوار ، وتبدل احوال موجود است درایشان نیز حالات طفولیت وشباب وشیخوخیت موجود بوده درجه بدرجه وپایه بپایه اکمال مدت حیات میکنند ، وچون از همان اصلی که‌مدار حیات شانست منفك گردند چنانچه حیوانات در حالت قتل بیروح وبیجان میمانند از یشان نیز اثر حیات زائل گردیده بحالت ممات تحول میکنند ؛ پس ازچه سبب میگوئیدکه ایشان ذیروح نیست ؟ در غله خانه ها ، و انبارخانه هایتان ذخایر برسرهم ریخته ئیکه دارید آیا مگر آنها بعضی اجسادمیتهٔ که بظلم وغضب ارواح شان از ائل نموده اید دگرچیزی هست ؟ شما آن حبوبات بیچاره راچه جسارت وکدام حمیت ومرحمت در زیرهزاران سنگ آرد ساخته وشکمهای تانرا بدان میپرورید ؟ وچنان دیده میشودکه شما از فریادو نالهٔ که گوسفندان وبره ها برمیآرند متأثر گردیده برایشان مرحمت میکنید ورنه بدقدرت که نباتات رابدینقدر خارقهٔ طبیعت ومهارت تکوین فرموده ازعدم وهلاك کردن آن بسبب بیصدائی هیچ متأثر نمی‌شوید !

پس چون چنین است چنانچه در حیوانات قدرت ربانیه را تقدیر میکنید در یکدانه سیبی ویا انگوری و یا خوشه گندمی نیز همچنان تقدیر نموده بر حیوانات چنان که اظهار ترحم مینمائید بر نباتات نیز باید لجرا دارید ؛ واز جمیع اینهمه نعم گونا گونیکه خالق رحیم و رازق کریم من نوع انسان احسان فرموده شما نفس خود تان را محروم ومکروب داشته اجتناب فرمائید .

حالا بیائیم بر سخن شیر و نوشیدن آن ! شما میباید که از نوشیدن شیر حیوانات نیز بغایت اجتناب نمائید . چون که ظلم و عداوتیکه درینجا معا ئنه افتاده نیز مانند شما انسانیت شعاران وطبیعت شناسانرا انگیزید که شیر آن بیچارگانرا بنوشید ! اولا گوسفند آنرا بچه استحقاق دراشکلها ی بندید ؟ و شیر هائیکه طبیعت مخصوص چوچه های ایشان داشته بچه سبب غصب مینمائید ؟ وقیاس نمینمائید که اگر شما باولد و والدهٔ ولد خویش بدست مخلوق قوی تری از خود گرفتار آئید وشمارا بصوریتکه فرار کر دن تان محال باشد در تحت قید و حبس گرفتار آرند ، وشیر والدهٔ ولد تانرا بی آنکه به پسر شما ازان بنوشانند همه را دوشیده خود بنوشند آیا هیچ بر طبع تان گوارا می افتد ؟ پس لازم آنستکه مانند شمایان مردم حق شناس باامثال چنین افعال مغائر طبیعت و مغائر حقوق و مرحمت متجاسر نگردیده چنانچه از خوردن گوشت و حبوب و غله و میوه اجتناب تان لازم آمد از نوشیدن

شیر وسائر محلبیات نیز خود را محروم گذاشته خود را بیك جوع و گرسنگی دائمی ، و ابدئی گرفتار آرید !

بیائیم بر سخن پشم و پوشیدن ورکوب ایشان : آیا بکدام طبیعت شناسی و کدام شفقت و مرحمت دانی پشمهای ایشانرا که کسوهٔ خلقتی ایشانست بظلم وجور از پشتهای شان برداشته بر بدن خویش میپوشانیدو آن بیچارگان را برهنه وعریان میگذارید ؟ آیا قیاس نفس میکنید که اگر یك ظالم قوی تری ازشما بقوت ظالمانهٔ خویش شمارا در مقابل حر و برد روزگار برهنه نماید و لباسهای تانرا از بر تان کشیده خود بپوشد بر نفس تان هیچ پسندیده میآید ؟ پس چون چنین است باید که حضرات طبیعت شناسان چنانچه خود را از مأکولات و مشروبات محروم داشته اند از ملبوسات نیز مأیوس گذاشته جوعان وعریان در بیابان سر گردان گردند تا آنکه حق طبیعت را بجا آرند !

گاوها و اسپها و دواب سائرهٔ مرکوبه را که بر گردنهای شان جوغ میبندید و بدهنهای شان لگامهای آهنین انداخته پاهای شانرا میخکوب میگردانید و در تحت بارهای گران پشت های شانرا خمدار نموده در صحراها و بیابانها میدوانید . آیا از برای تغلب و استیلای آن بیچاره گان کدام طبیعت و مرحمت و مروت شما را تجویز فرموده ؟ آیا خوردن گوشت ایشانرا که مغایر

طبیعت میپندارید این اعمال مغایر طبیعت راچرا بر ایشان روا مینمائید ؟ حالامادام که شماخودتانرا عاقل و فاضل ناس برقم میدهید تمیز بیدکه بهیچگونه ازین کارها اقدام ورزید .

پس بخوبی بدانید که حضرت حکیم مطلق انسانرا ازجمیع اشیا اشرف و اکمل خلق فرموده است ، وجمیع حیوانات ، و نباتات وجمادا ترا برای او مسخر و تابع داشته است وحیات او را بر اکل لحم و نبات وغیره ذالك موقوف فرموده . لاجرم انسان نباید که نعمت ورز قیکه او حلال و مباح براو نموده ازان صرف نظر نماید . واینکه میگوئید گوشت خوردن انسانرا طبیعی نیست . معلوم میشود که شما (علم حیوانات) را بخوبی نخوانده اید حالا بشنوید که شمهٔ ازان مر شمارا تعریف نمایم :

درعلم حیوانات ثابت گردیده است که حیوانات (لاحمه) یعنی همان حیوانا تیکه گوشت خواری مر ایشانرا طبیعی است دردهن شان چهار دندان نوك تیز یك بدیگر مقابل موجود است که این دندانها در دهن حیوانا تیکه اکل شان فقط بر نباتات منحصر باشد مانند گوسفند و بز و گاو و خرگوش و اسپ وغیر ذالك موجود نیست ، وبالعکس در دهن حیوانا تیکه از گوشت تعیش دارند مانند شیر و پلنك و گرگ و گربه وسائر دندانهای مذکوره شاهد و پدیدارست . حالا یك آئینه بدست گرفته بدهن خود نظری

بیفگنید که در دهن شما نیز چهار دندان سر تیز یك بدیگر مقـابل در پهلوی دندانهای کرسئی تان ، وجود است ولی چون نوع انسان هم از لحم وهم از نبات تعیش دارند لا جرم آن چهار دندان شان به تیزی و باریکی دندانهای حیواناتیکه تعیش شان منحصر بر گوشت باشد نیست . لا جرم ازین یك بخو بی استدلال میشود که علم حیوانات انسان را از نوع حیوانات لاحمه یعنی حیوانات گوشتخوار محسوب داشته است . پس در علم حیوانات نیز به برهان قویهٔ بدهیه محقق گشت که گوشت خوردن انسانرا طبیعی باشد ، و پیش از انکه او گوشت وسبزه را از هم شناخته تفریق نماید خالق برحق و رازق مطلق او آلات گوشت میده کردن را در دهن او گذاشته است . حالا چون این دلیل مبرهن در دهن انسان میخ زده ایستاده باشد انسان چسان معرض تقلید فیثاغورث و یا زردشت شده یکجهت کائی خالقت وطبیعت را معطل بگذارد !

ودیگر اینکه چون بقاعدهٔ کلیه ، وقانون عمومیهٔ کائنات ملاحظه نمائیم در یحال گوشت خوردن ماهیچ مغائر طبیعت چیزی بنظر نمیآید بلکه بالعکس سراسر از واجبات حکم طبیعت مشاهده میگردد . چونکه قانون طبیعت جمیع اشیارا آکل و مأکول همدیگر واداشته است . اولا نباتاترا بنگریم : نباتات از آبها و حشرات میمو وسقوییهٔ که در آبها وجود است

وسائر مواد دیگر تعیش میکنند ؛ بعد ازان گوسفند و بز و آهو وحیوا نات سائره نبا تا ترا اکل و بلع نموده آنهارا نیز انسانها میخورندو نهایت الامر حشراتیکه در وجود انسانست از گوشت انسان تعیش میورزند . و الحاصل اگر در جمیع مکونات دیده شود قاعدۀ کلیه وقانون عمومیۀ طبیعت را می بینم که تعیش وزندگانئ یکی رابرخوردن ومحو کردن دیگر . و قوف داشته است . پس ما که از جنس حیوان و بالتخصیص از حیوانات لاحمه ایم چسان برخلاف طبیعت برویم ؟

واینکه میگوئید که اگر گوشت خوار ءی ما طبیعی میبود باید که ما حیوانا ترا بدست خود ذبح نموده میخوردیم . حالا آنکه اینحال دلیل بر طبیعی نبودن گوشتخوارءی ما نمیکنند . زیرا چنانچه در اکثر مألوفات ما عادت بمقام طبیعت قایم گردیده این نفرت نیز برای ما از عادت عارض شده است . مثلا اگر من از زمان صباوت شاکرد قصابی میشدم میپندارم که حالا گوسفند کشتن وهندوانه را شکستن بنظرم مساوی میبود .

ودر خصوص تفریق میته ومذبوح اگر بگوئیم که درینجا امر شارع چنین است چونکه شما از منهج صراط المستقیم دورافتاده اید لهذا به شما چنین گفته نمیشود لاجرم میگوئیم که این نفرت ما از میته ورغبت ما به مذبوح نیز از طبیعت نی بلکه از عادت ما را انشأت کرده و آن یك طبیعت ثانی برای

ماشده است . واگر یك حیوانی راچه مابکشیم وچه خود بمیرددر هردو
حال روحش زایل وگوشت وچربیش بخوردن قابلست . من گمان نمیبرم
که اگر آشپز مامرغ مردهٔ رادرمیان پیاز وروغن یك قورمهٔ لذیذی بپزدو
ما آنراخورده فرق بتوانیم که این میته است یامذبوح . یاخوددر یك محا
صره ویا قحطی اگر حیوان مردهٔ بیابیم از خوردن آن استکراه نمائیم .

پس معلوم شدکه این فرق وتمیزمیته ومذبوح ماراازعادت نشأت نموده
نه از طبیعت چونکه هرگاه اسباب باعث عادت ازمیان برخیزد اصل طبیعت
بمیدان میبر آید .

واینکه میگوئید اگر گوشتخوری مارا طبیعی میبود بایستی که گوشت را
مانند سباع بناخنها ازهم درانیده وهمچنان خام میخوردیم . حالا به خیا
لتان میرسدکه این یك امر ممتنع الحصولیست؟ گویاشما (غرائب عادات اقوام)
نام کتب ورسائل رامطالعه نموده اید ؛ در دنیاچقدر اقوامیست که گوشت
راخام وبدون پختن میخورند . درطرف های بحر منجمد شمالی همهٔ عمر
دم ماهیان راازبحر صید نموده بدون طبخ اکل مینمایند . حتی من در لندن
بچشم خود دیده ام که زنی گوشت خام را بر گوشت پخته ترجیح میداد ،
وچنانچه ما گوشت پخته رابمیلان طبیعت وخواهش ولذت بدندانها کنده
میخوریم او نیز گوشت خام را همچنان میخورد . واینکه گوشت راانسان

بناخن مانند سباع سائره از هم ندرد مانع گوشتخوار بودن طبیعی او نیست ۰
چونکه خلقت ازلی چنانچه دندانهایش را موافق بگوشت خوردن تکوین
فرموده ناخن هایش را بوضع و هیئت دیگری خلق نموده ، و بعوض ناخن
کارد و ساطور و دیگر آلات جارحه که سباع از ان محروم اند بدستش داده.
و اینکه میگوئید انسان حیوانات معصوم اهلیه را بسبب ضعف و کم قدرتی شان میخورند و اگر گوشتخوارئی شان طبیعی میبود بایستی که از
گوشت حیوانات درنده نیز استکراه نمینمودندی ۰ پس میگوئیم که در
مخصوص من تابع کیف خودم بدماغم هر گوشتیکه موافق باشد و بر دلم گوارا افتد همان گوشت را میخورم ۰ وهم عموم حیوانات گوشتخوار همدیگر
خود را نمیخورند زیرا در گوشت حیوان گوشتخوار آنقدر لذت و حلاوت
موجود نیست ۰ آیا نمی بینید که شیر و پلنگ و دیگر حیوانات درنده یکدیگر
خود را نمیخورند بلکه آهو و بز و گوزن و غیره ذالك را میخورند ؟ ۰
یك سخن دیگر شما باقی مانده که میگوئید گیرم که انسان خلقةً گوشتخوار
گفته شود مادام که انسان بصفت عقل و تمیز سرافراز باشد، و بصفت مرحمت
و شفقت از سباع درنده ممتاز باشد نمیزیبد که فعل مکروه ارهاق روح را جایز
شمارد ۰ بلی ارهاق روح جاندار اگرچه عمل ناسزا و مخالف قاعدهٔ انسانیت
است ولی چون حضرت حکیم مطلق آن ارهاق روح را بر ما حلال داشته

لاجرم هیچ بأسی نیست ۰ اماصد حیف که اجرای این فعل از حضرات فیلسوفکان مانیزبرمیآید ۰ (میقروسقوب) نام یك نوع ذره بینی ایجاد شده است ۰ آیاسبزه هائیکه پخته کرده میخورید و آبهائی را که مینوشید یکدفعه بدین آلات دیده خواهید بود ؟ آیا حیوانات صغیرهٔ متنوعهٔ که در سبزه هاو آبهای مذکور موجودند ونظرما از دیدن آنهاعاجزاست اکل وبلع آنهاازهاق روح نیست ؟ وقتیکه سروبدن تان چرك بشود بحمام میروید وازین قبیل حیواناترا که بصابون تلف مینمائید آیا آنهامانند شماصاحب روح وحیات نیستند ؟

پس درحالتیکه ازعدم اجرای این فعل شمانیزعاجزمیآئید دیگرمرد مارابچنین دعوائیکه امکان عقلی ونقلیش غیرمثبت باشد چسان دعوت مینمائید ؟ آیااین مقتضی انصافست ؟ و دیگرازشماسوال میشودکه شمااین احکام رابکدام ترازوی عقل و خرد سنجیده ایدکه بر صحت آن یقین تام حاصل نموده مارابرترك آن ترغیب وتشویق مینمائید ؟ آیانمی بینید که در هرمسئلهٔ معقولات نی بلکه درهرخطوهٔ مرئیات نیز بهزاران سهوو خطا برمیخورید ؟ ازبرای عالم بخیال خود یك نظامی مقررمینمائید ویکدوپانزده کتابیکه خوانیدابنای جنس تانراحقیردیده بنای خودبینی میگذارید حالآنکه از وقوعاتیکه بعد از یکدقیقه بظهور می آید هیچ خبر ندارید !

آیااین چگونه میزان عقل و حکمت است ؟ پس معلوم میشود که شمادرین مسئله و امثال آن بوجدان صحیح هیچ تبعیت نموده محض از برای آنکه رای وقول خودرا به ابنای جنستان قبول نمائید ودرمیان ایشان خود را بغرور وعجب ممتاز وسرفراز پندارید دگر مقصدتان نیست !

ای گروه حکمائیکه بلاغت ومبالغه ونطق وحسن افاده را برهان حق گمان کرده اید بخوبی بدانید که این عقل وحکمت خیالی شمادر نزد علم محیط حقیقی وحکمت غیر محدود حضرت آفریدگار عالم نسبت قطره را به بحر و نسبت ذره را به شمس نیز نمیگیرد پس ازین اوهام باطلهٔ که برای خودتان مقرر نموده اید دو گذشته بر صراط المستقیم قانون الهی که عبارت ازحدود شریعت ومسلك نبوت است سالك شوید تاباشید که طریق نجاتی برای تان پیدا گردد والسلام . ﴿ انتها ﴾

حدیث

دع ما یریبك الی مالا یریبك

این حدیثیست از احادیث جوامع الکلم «رسول اکرم و نبی مکرم صلی الله علیه وعلی آله و سلم» که در الفاظ قلیله معانی کثیری مندرج دارد؛ و روایت است از سبط رسول الله و ریحانتا «ابی محمد الحسن» ابن «علی» رضی الله عنهما که عالم عامل وفاضل کامل جناب شیخ «ذکریا النووی» درچهل حدیث خویش از (ترمذی) باسناد صحیح نقل نموده .

معنی تحت اللفظ حدیث شریف آنکه :

«ترك کن چیزیرا که ترا در شك اندازد بدان چیزیکه ترا در شك نیندازد» پس اگر کسیرا بخت یاور وعقل رهبر باشد اینکلام معجز نظام حضرت سید الانام اورا در عمل جمیع اعمال حسنه، و ترك جملهٔ افعال سیئه کافی و کافل می آید . زیرا اطاعت جمیع اوامر آلهی نه آنست که مردمرا اورا در شك وریب اندازد، وقلب انسان درا جرای عمل آن مخمجهٔ نماید . و هیچ یك از فضایل مقدسهٔ عالیه . و مدارج مبارکهٔ معالیه نباشد که در اکتساب و اعتلای آن قوای انسانی رارعشهٔ عاید گردد .

وبالعکس هیچکدام از مناهی وملاهی نیست که در وقت عمل نمودن آن انسان مشتبه ومشکوك نگردد ، وهیچیك از جنایات وخباثات نخواهد بود که جانی وفاعل آنرا در هنگام اجرای قباحتش «وجدان» باضطراب قلبی وخلجان باطنی القا نکنند ،

وجدان — یك سلطان باهیبت وسامایست که بقوانین موضوعهٔ مضبوطهٔ خویش مملکت معمورهٔ قلب انسان را دائما از شرور واشرار اعمال سیئآت ، وافعال منکرات متیقظ وبیدار میدارد وبمجردیکه یکی از رهزنان شریرهٔ قبیحه را داخل مملکتش ببیند همان لحظه بقوهٔ الکتریکیهٔ سریع الحرکت انسان را اخبار واخطار مینماید ،

آیا هیچ انسانی خواهد بود که در هنگام اجرای قبایح وجنحه اش مطمئن القلب ماند ؟ وصاعقهٔ رقیهٔ وجدان وجودش را به تزلزل نیارد ؟

آیا در کدام عمل ناشایسته راحت قلب ، وتسکین روح حاصل میشود ؟ نمی بینید که عاملان محارم تاچه درجه مضطرب القلب ، وتاچه پایه در خلجان واضطراب اند ؟ زانی تیکه زنا میکند . وشارب الخمری که شراب می نوشد ، ورهزنیکه دزدی میکند ، وجانیکه بقتل دیگری جسارت میورزد وهلم جرا آیا ایشانرا کدام راحت ، وکدام اطمینان قلبی حاصل شده باشد ؟ درراه که میروند از سایهٔ خود در هراس میشوند ، از نظار عالم

محجوب میمانند ، از بیم اطلاع ناس بزحمات شدیدهٔ مبتلا می آیندو الحا
صل هیچیك قباحتی تصور نمیشودکه انسان براجرای آن از اشواك شکو
ك خالی ماند . و هیچیك از فعل حسنهٔ نیست که انسان در اعمال آن
مطمئن القلب نگردد . پس درهر عملیکه انسان در کردن ونکردن آن
مشتبه گردد باید که بر قول حضرت مخبر صادق عمل نموده آنرا بدا نچیزی
مبادله کند که در وشك وریب راه خلی نباشد .

« حضرت ابونا آدم »علیه السلام اول وصیتیکه مر« شیث »علیه السلام
رافرموده اینست :

« ای شیث درهرکاریکه دلت اضطراب کندزوداز ان رجعت کن تا آنکه
ایمن باشی . زیرا در وقت اکل شجره دلم اضطراب نمودومن بدان التفات
ننمودم تابدین بلا گرفتار آمدم » انتهى .

نصایحی که حضرت علی کرم الله وجهه امام حسن رضی الله عنه را فرموده‌اند

نور عین علی! انسان درین ابتلاخانهٔ بی‌ثبات از مصادفات شدائد هیچگاه مصون ومأمون نیست ، و از مصائبات امتحان در هیچ زمان فارغ نی . امام دان خدا مقابلهٔ صدمهٔ بلایا را بصبر و استقامت کنند ، و از اضطراب بر کنار باشند ، و تسلیم و رضا را شعار خود سازند .

پس تو نیز از آن فرقه . باید که مقابلهٔ سهام آفات را بجوشن صبر و ثبات نمائی . صبر جمیل بر حسن عاقبت دلیل است ؛ اگر از زمرهٔ صابران باشی نتیجهٔ حالت مسبر تخش بالت گردد .

غضوب مشو که غضب جالب تعب است . حلیم باش که حلم حکیمانه صدیق شفیقیست که انسان را براه خیر سوق میکند .

با کسانیکه داخل دائرهٔ خلتت باشد عهد دوستی ئیکه کنی قلباً و لساناً آنرا رعایت کن که مسلك ارباب وفا اینست .

بهر نعمت منعم حقیقی که نائل شوی شکر آنرا بکن که خداوند مجید نعمتت را مزید میکند . اگر خواهی که از نعم نامتناهی الٰهی بهره ور شوی

شاکرباش ۰

ای فرزندمن ! درجات فضایل بشریه بسیاراست انسان که خودرا بهریك ازاندرجات اصماد نماید قیمت حقیقیهٔ اوعبارت ازهمان فضیلت میماند ۰ پس چون قضیه چنین است شهباز همتت رابانند پروازدار جهد میکن تابه اعلی درجهٔ مراتب انسانی صعود نمائی ۰

طالب رزق حلال شو که جناب رازق مطلق در رزقت توسیع نماید ۰ دردنیای دون برای هیچ چیزی آبرو بت رامریز که حیات احرار بدان قائمست ۰ اگر در حق خویش ازکسی احسان واثرانسانتی مشاهده کنی تونیز جهد میکن تااورابلطف ممنون نمائی زیرا جزای احسان احسان است ۰ حقوق والدین رامحافظه کن تامسعود دارین شوی باهمسایگان واقاربت معاونت ومددگاریرا ازدست منه ۰ منت کش عطایای ادانی مباش که ازدون همتان بجز منت وخسران دیگر چیزی عیان نمیشود ۰ والسلام

﴿ خالدبن عبدالله قشیری رحمته الله علیه هنگامیکه درواسط

تشریف داشتنداین نطق راایرادفرموده اند ﴾

ای ناس ! بهاستحصال مکارم افتخار ؛ وباکتساب غنایم فضایل مسارعت

وصرف اقتدار نمائید ، بجود و مکرمت مرخود تانرا از هر طرف استجلاب ممنونیت ، واستحصال شکر و محمدت نمائید ، در تاخیر امور و مصالح تان از دو چار شدن بندامت مجانبت ورزید ،

احسان تانرا قبل از احسان کردن بیان مکنید ، اگر از روی اتحاد و تصنیع چیزیرا داشته باشید قبل از اتمام و اکمال آن کسیرا خبر ندهید ،

کسیرا که تلطیف و انعام فرمائید اگرچه آن شخص در تشکر و امتنان قصور نماید مجازات آن بجناب حق عائد است زنهار از لطف و عنایات امتناع منمائید و بشکر گذاردن او نظر مکنید که شیوهٔ کریمان اینست ، زیرا جناب پروردگار کریم احسان عمایانیکه در حق شما ابذال میفرماید از عهدهٔ تشکر عشر عشیر آن برآمدن محال است باوجود آن لطف و عنایت بیغایت خویش را از شما باز نمیدارد؛ وچون شمارا موفق بر احسان نماید و احسان دیده را محروم از شکران این مجازاتیست که در حال اجرا فرمود یعنی ترا فاعل فعل نیکی و اورا عامل عمل شنیعی نمود ، و اینرا نیز باید دانستکه حضرت واهب العطایا جل وعلی ثروت و نعمتی که مرترا احسان نموده ثمره و نتیجهٔ نیك آن همانست که تهوین حوایج ارباب فقر واحتیاج را بدان نمائی پس لازم آنستکه خودت را ازین ثمره و نتیجهٔ حسنهٔ ثروتت محروم نگذاری ،

مقابل نعم نامتناهئ الٰہی کدر وملال ظاهر مکنید تا آن نعمت تحول نکند.

احسان ، وخوی خوش چنان زیبا ودلربا زینتی است که اگر کسی صورت خود را بدان بیارایدهر بینندهٔ بروواله و حیران گرددوهمه عالم مفتون و مجلوب او گرددوهر کس برؤیت آن تصویر دلنشین سرور وحبور یابد .

بخل و بداخلاقی چنان مذموم ومقبوح هیکلی است که اگر در پیکر انسانی آنرا نقش نمایند از عبوست وکراهت آن هر کس نفرت ومجانبت ورزدو اگر خود انسان آنصورت کریهه رامشاهده نمایدالبته بخوف وفرار مجبور گردد. پس چون چنین است جهد کنید که لوحهٔ شریف منیف نفس ناطقه راکه از غایت صفای ذاتی واستعداد جبلی نقش پذیر هر گونه نقوش است به الوات صفات ذمیمه غبار آلود نشود .

جوانمرد وسخی ترین خلق آنستکه حاجت محتاجین را قبل از نیاز و استدعار وا نماید . اصفح وسمیح ترین خلق آنستکه درحالت قدرت اخذ انتقام مسامحه ومسالمه را پیش گیرد . اوصل واحسن ناس آنستکه اگر جفایی بیند باحسان مبادله نماید .

کلام خالی از ریای من عبارت ازهمین چند نصیحت برادرانه است که گفتم باقی برای خود وشما از جناب معین حقیقی استغفار واستظهار میطلبم. والسلام .

انتها

جمل حکمیه

یکی از معتبران صاحب جاه در نزد حکیمی رفت . حکیم بنابر بعضی مشاغل مخصوصهٔ که داشت برعایت لازمهٔ آنشخص چنانچه شاید و باید نپرداخت. ازینمعاملهٔ حکیم بکبر و نخوت جبلی شخص مذکور موافق نیامده از راه تهدید و تعزیر بر آمده و حکیم را مخاطب نموده گفت :

— آیا مرا میشناسی ؟

حکیم نیز بجوابش چنین مقابله نموده گفت :

— بلی ذات عالی شمارا بخوبی میشناسم ؛ اول اصل و اساس سرکار عبارت از یکقطرهٔ آب بسیار مردار یست ؛ آخر کارت نیز عبارت از لاشهٔ جیفه و بیکار یست . پس بدین اول و آخر چسان جسارت بر فخر و غرور مینمائید ؟

پس اگر کسی را چشم بصیرت بر نفس خویش باز باشد و حقیقت حالش را بشناسد نباید که بر همنوع خویش تکبر و تعظم فروشد .

از حضرت مرتضوی که مدینهٔ علم را بابست ، و باب او مرطالبان یقین را مآب منقولست که فرموده اند :

الله تبارك و تعالى ملك را عقل داد بی غضب و شهوت . و حیوانات را شهوت و غضب داد بی عقل . و انسان را هم عقل داد و هم شهوت و غضب . پس

انسان اگر شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند رتبهٔ او از ملك بر تر و اعلی باشد زیرا ملک را مزاحمی درکمال نیست بلکه اختیاری دران نه ؛ و انسان باوجود مزاحم بسعی و اجتهاد بدین مرتبه فائز شده ، و اگر بالعکس عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد خود را از مراتب بهایم نیز فرو تر اندازد ، زیرا بهایم بنابر فقدان عقل در نقصان معذور اند ،

﴿ قطعه ﴾

آدمی زاده طرفه معجو نیست　　کز فرشته سرشته و ز حیوان
گر کند میل این شود کم ازین　　ور کند میل آن شود به از ان

— فقره —

حضرت شیخ شبلی رحمته الله الولی برای یکی از منسوبان خویش ، از اغنیای زمان خویش چیزی دنیوی طلبید ند ، او درجواب گفت از مولایت طلب کن ؛ شیخ فرمود دنیا چیزیست حقیر و تو نیز حقیر پس حقیر را از حقیر طلب باید نمود ، از مولایم بجز او دگر چیزی نمیطلبم ،

— فقره —

حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه فرموده اند : که باپنج صفت کسان اختلاط و محبت اصلا جائز نیست ، اول کذاب خانه خراب ؛ دوم احمق خیره سر ؛ سوم بخیل موجب التذلیل ، چهارم بد خوی تیره دل ، پنجم فاسق بیحاصل ،

— فقره —

حکما اهل کرم را بدرخت باردار؛ و بخیلانرا بهیزم کهسار تشبیه نموده اند.

— فقره —

حضرت علی کرم الله وجهه ظالم را به سه علامت تفریق نموده: بر زیر دست خویش غلبه و خودنمائی نمودن؛ بر مافوق خویش بحیله و مفسدت بر آمدن؛ و با اهل ظلم معین و مظاهر گردیدن.

— فقره —

مأمون الرشید که از اجلهٔ خلفای عباسیه است میگوید: که اخوان بر سه گونه اند — بعضی چون غذا ست که از ایشان استغنا ممکن نیست: و بعضی چون دوا که وقتی احتیاج بدان میافتد. و بعضی چون سم که از و اجتناب لازم است.

— فقره —

حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام محبیکه در انجا داخل بودند بر باب آن این کلمات را نوشته بودند.

«منازل البلوا؛ قبور الاحیا؛ شماتة الاعدا؛ تجربة الاصدقا.»

ابن عباس رضی الله عنه فرموده: مومن را علم خلیل. عقل دلیل، حلم وزیر، عمل قائد؛ رفق والد؛ لین برادر، صبر امیر لشکر است.

﴿ شخص با دیانت ﴾

در ینهفته که عبارت از پنجشنبه ۲۰ ماه جمادی الآخر سنهٔ ۱۳۰۶ باشد در جریدهٔ (سوریه) که در نفس (شام بلغت ترکی طبع و نشر می گردد سخن عجیبی ملاحظه نمودم که نسبت باهل اینزمان خیلی غرابت دارد .

جریدهٔ مذکوره میگوید : یکی از مهاجرین (بازارجق) که حالا در شام ساکن و متمکن است و به اسم (عبدالله) موسوم و عمرش تخمیناً پنجاه و پنج باشد روز پنجشنبه جمادی الآخر بحضور (قوماندان ژاندرمهٔ) ولایت سوریه سعادتمآب (فوزی پاشا) آمده عرض نمود که مدت مدیدیستکه بسبب مادهٔ مهمی قلبم در اضطراب واز گرانئی آن وجودم در تب وتابست و مادهٔ که مرادر تشویش دارد آنست : که در تاریخ ۱۲۹٤ یعنی قبل از وقوع محاربهٔ روسیه بادولت علیه در مملکت ما قحط وغلای عظیمی ظهور نمود که اکثر ناس بطلب نان کند مین دست از جان شیرین بشستند پس بنا بر مقتضای شفقت و مرحمتی که در نهاد اینحدولت باعظمت موضوعست مرقحط زدگان بیچاره را ذخیره و نفقه توزیع نمودند ازان جمله من فقیر الحالرا نیز مقدار هشت کیله جواری که در انوقت هر دانه اش معادل بجواهر بودنی بلکه جوهر بی بهای حیات بجوار آن جواری از خوارئی مرگ بیزاری می جست اعطا فرمودند . بعده پس از مدت قلیلی محاربه روس در انحدود

حدوث نموده مجبوریت ترك وطن مارا حاصل گردید . وچون در آنجا بعضی امثال واقرانم ساکن بودند من نیز هجرت نموده بدان پیوستم وازان زمان تا بدین آوان تادیهٔ آن هشت کیله جواری که حق بیت المال مسلمین است مرا دامنگیر خیال وعجز حال مانع آمالم می بود تا آنکه بعد از چندی بخدمت پاسپانی تعین گردیدم . ومقابل بآن خدمت معاشی که میگرفتم سد رمق اولا دو عیالم را نموده وباقی آنرا جمع می نمودم تا آنکه ذخیرهٔ که در بتقدر مدت نموده ام امروز بدو عدد لیره بالغ گردیده است وچون مبلغ مذکور کفایت دینی را که از بیت المال مسلمین بر ذمه دارم میکرد وهمیشه بسبب آن مضطرب میبودم لاجرم بحضور شما آوردم . حالا رجامیکنم که وجه مذکور را ازمن ستانیده کاغذ وصول آنرا بدهید تا حق بیت المال مسلمین از من ساقط گردد .

جناب پاشای مشار الیه از سخن آن شخص ستوده اطوار راست کردار خیلی تلطیف ونوازش فرموده بمحاسبان دفتر وار دات امر نمود تا مبلغ مذکور را از وضبط وباشروحات لازمهٔ آن در دفتر قید وادخال نمایند .

انتهى

«ترجمهٔ احوال حضرت امام اعظم صاحب رضی الله عنه»

(حضرت امام اعظم رضی الله تعالی عنه) اول امامیست از چهار اماميكه از براى مسلمانان اهل سنت وجماعت چهار مذهب كشاده اند . اول چيزيكه از ترجمهٔ احوال شريف حضرت امام در قيد تحرير آريم آنستكه اين رتبهٔ رفيعهٔ اوليت مرذات عالى ايشانرا من كل الوجوه مسلم گرديده زيرا چنانچه من حيث الوقت والزمان تقدم ورزيده اند ، همچنان من حيثيهٔ فضايل وكمالات صورى ومعنوى نيز بر ديگر ائمهٔ مجتهدين تفوق داشته اند .

حضرت امام آنقدر ذكى ، آنقدر حق شناس ، آنقدر متدين ، آنقدر صاحب حسن خلق ، ومالك زهد وتقوى بودندكه تنها در ميان ائمهٔ اربعه نى بلكه در ميان عموم ناس نادر الامثال ومشار بالبنان بوده اند . بناءً على ذالك به عنوان عظمت نشان (اعظم) بوجه احق مظهر گرديده اند . بعد از ذات شريف حضرت ايشان ائمهٔ مجتهدهٔ ثلاثه هريك فضايل وكمالات حضرت ايشانرا تسليم وتصديق نموده ، در بعضى مسائل مشكله فتواها ونهايهاى حضرت امام را نيز مأخذ احتجتها دخود اتخاذ مى نمودند .

در خصوص نسب شريف حضرت صاحب مذهب ما امام همام رضى الله تعالى عنه در ميان مورخين تاريكه رجه اختلافى واقع شده است . (جناب امام

خزائی) رحمت الله علیه در (جامع الاصول)نام اثر مبارك خویش چنین ایضاح کرده اند : که (نعمان ابن ثابت ابن زوطی ابن ماه کابلی) وماه رانیز از اهالی شهر کابل که مقر حکومت امارت افغانستان است تحریر نموده اند وبنده در (جامع التواریخ) نام کتاب نیز همچنین مسطور یافتم . اما(ابو مطیع بلخی)که از مترجمین احوال مشاهیرست نسب شریف شانرا از انصار نیك هنجار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین تعین فرموده بدینصورت تسطیر داشته است : (نعمان ابن ثابت ابن زوطی ابن یحی ابن راشد الانصاری)وبعضی از مترجمین احوال نیز (نعمان ابن ثابت ابن طاءوس ابن هرمز) قیدو تحریر کرده اند . وهرمزرا نیز از ملوك بنی شیبان روایت داده اند . اما درنزد ما مقبولترین روایات روایت مخدوم نجابت موسوم شان (حمّاد) است که مشار الیه پدر عالیقدر شانرا (نعمان ابن ثابت ابن مرزبان) کنیه نموده ومرزبانرا نیز از ابنای فارس روایت فرموده اند . و«مطالع العلوم) نام کتاب نسب شریف شانرا بنوشیروان میرساند . خلاصهٔ کلام آنکه این یك متفق علیه است که تنها حضرت امام نی بلکه پدر بزرگوارشان نیز بردین مبین اسلام تولد یافته است .

اسم شریف شان (نعمان) کنیهٔ مبارك شان (ابو حنیفه)لقب جلیل شان حضرت [امام اعظم] است . درسنهٔ ۸۰ هجری و لادت شان وقوع

یافته که از بسبب به دیدار چهار نفر از اصحاب کرام حضرت فخر کائنات علیه افضل الصلواة والتحیات مشرف شده اند ۰ لاجرم بعنوان تابعین نیز معنون گردیده اند ۰ که بغیر از حضرت امام مالک رضی الله عنه دیگر از ائمهٔ مجتهدین بدیدار حضرات اصحاب نرسیده اند ۰

حضرت امام بجز خواندن و نوشتن ابتدائیه را که از معلم تعلم نموده اند باقی هیچ از برای تحصیل علوم از هیچیک معلمی درس گرفتن شان معلوم نیست ۰ زیرا زمان حضرت امام بز مانی مصادف شده است که عربها هنوز از فنون شتی هیچ بهرهٔ نداشتند ۰ حتی صرف ونحو ومنطق ومعانی لسان عربی نیز بعد از ان تأسیس شده است ۰ واما اصول فقهیه در انوقت منحصر بر آیات بینات قرآن عظیم ، واحادیث منیفهٔ حضرت رسول کریم علیه افضل الصلواة والتسلیم بوده است که هرکس بقدر عقل خود شان از ان دو منبع مقدس استخراج شرایع نموده بران اصول حرکت می نمودند ۰ ولیکن چون استخراج منهج مستقیم از ان منابع باتکریم مر هر کس را میسر نمیشود لاجرم حضرت حکیم علی الاطلاق جل سبحانه بحکمت بالغهٔ خویش حضرت امام همام عالیمقام را چنان استعداد جبلی ، وقابلیت فطرتی احسان فرمود که علوم اسلامیه. وشریعت غرای محمدیه را بر چنین اساس محکم وهیئت منتظمی تأسیس نمود که طریقت ومسلک موضوعهٔ

منتظمهٔ شان تامادام القیامه این امت ناجیه را منهج مستقیم ، وحبل المتین بس قویمی ست . پس بمددکاری این استعداد فطری ، ومعاونت قوهٔ لسان عربی که مر ایشانرا احسان شده بود در وقتیکه هنوز صغیر السن بودند بحل چنان مسائل غامضهٔ مشکله که بزرگان از حل آن عاجز آمدی ، موفق میشدند .

قضیهٔ اساسیهٔ اجماع که اساس آنرا خلفای راشدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین نهاده بودند ، درفکر ساهٔی حضرت امام هنوز از ایام جوانی مقبول وجاگیر شده بود که محسنات آنرا بارها بمردم بیان واتیان داده اند . وچون حضرت معاویه رضی الله عنه این اس اساسیهٔ قواعد اسلامیه را تبدیل داده درشام از نوع تسلط حکومتی تشکیل داده بودند این قضیه همیشه بر آئینهٔ افکار عالیهٔ روشنضمیر شان غبار کدورت فوق العادهٔ میبود ، وعلی الخصوص که زمان شریف شان در آخر دور حکومت امویه تصادف نموده سوء اداره واسرافات بلانهایهٔ خلفای شام دائماً موجب تأسف وتکدر خاطر مبارك شان میبود . وچون حضرت امام از یکپاره ذکای مجسم خلق گردیده بودند جمیع مردم اوامر وافکار ایشانرا از دل وجان تسلیم وتصدیق نموده پیرو مسلك مستقیم و وابستهٔ منهج قویم شان میشدند . تاآنکه حکومت امویه بنظر سوء قصدی بطرف امام دیده حضرت امام

نیز بالمجبوریه از کوفه بطرفهای مکهٔ مکرمه ومدینهٔ منوره چندی کناره کشیده سالهای درازی بدانطرفهابسر اوردند ٭

و چون انقراض دولت امویه و اعلان خلافت عباسیه وقوع یافت در حالتیکه سن مبارك شان از پنجاه تجاوز نموده بود باز بکوفه عودت نموده باس تجارت خویش مشغول گردیده اند ٭

بلی سر مذهب ما حضرت امام اعظم ارارباب تجارت بوده اند واین تجارت ایشان مبنی بر جمع مال واندوختن زرودینار نی بلکه از برای دفع احتیاج و نفقهٔ اهل وعیال بود ٭ زیرا اگر مقصد شان جمع وذخیرهٔ مال ومنال میبودی پیروان وطرفداران مذهب صحیحهٔ شان که درانقدر مدت از هزارها گذشته بود ذات مبارك ایشانرا مانند گوهر نایابی در محفظه های جان خودها نگهداشته از سر ومال خود شان هیچ چیزی از ایشان دریغ نمیکردند ٭ ولی آنذات عالی صفات خدمت حل مشکلات رادراجتهاددین محمدی برخودلازم گرفته از معاونت نقدیهٔ خلق نی بلکه ازحرمت وتعظیم زیادهٔ خلق نیزدر آزار وبیزار میبودند ٭

اخذ و عطای حضرت مشار الیه عبارت از بزازی بوده است که سرمایهٔ صنعت شانرا نیز مورخین چهار هزار درهم نقره روایت میدهند پس ازین چهار هزار درهم نقره هرقدر تمتع که حاصل میشد اولا آنقدر مالیکه ادارهٔ

متصرفانهٔ بیتیهٔشانرا کفایت میکرد جدا کرده مابقئ آنرا برفقرا ومحتاجین صرف می نمودند .

از سخنان مبارك حضرت امام که درخصوص حسن اداره وتصرف قاعدهٔ بزرکی اتخاذمیشود یکی این سخن است که میفرمودند :

« این چهار هزار درهم که سرمایهٔ منست اکرچه میدانم که آدم ذیحرص وآزیرانیز اقناع میتوانند . ولی چون این محقق است که اکر سرمایه کم وناقص باشد صنعت وتجارت به ادناضرر روزیانی برهم خورده ازقوت وعمل بر می افتد . بناءً علیه درعالم اخذوعطا قاعدهٔ احتیاط رامرعی داشته اینقدر مبلغ رامجبوراً سرمایه اتخاذ کرده ام »

درخصوص امورات تجارتی خود شان که برقاعدهٔ شریعت مطابق واز شایبهٔ حرام بری وخالی باشد بدرجهٔ نهایت احتیاط میفرمودند . حتی بعضی مؤرخین درخصوص دقت فوق العادهٔ حضرت مشارالیه اینده حکا یت رابیان نموده میکویند :

وقتی حضرت امام بعضی امتعهٔ ازکوفه بدیاردیکر ازبرای تجارت میفر ستاند مکر درمیان امتعهٔ مذکوریکتوب متاعی نقصان دار وعیبی موجود بودکه حضرت امام عیب ونقص توب مذکوررا بکرات ومرات به ناقل وحامل امتعهٔ مذبورر انموده وتاکیدات موکده درباب آنکه (هرکاه اینتوب

رامیفروختی ضرور بصد ضرور بایدکه عیب ونقصان آنرا به مشتری بنمائی) فرموده بودند . والحاصل آنشخص امتعهٔ مذکور رابرداشته بدیار یکارفتنی بود برفت . ودرانجا امتاعشرا بخوب وجهی فروخته ؛ و نفع خوبی برداشته عودت نمود . ومنافعی را که ازان حاصل نموده بود بر حضرت امام عرضه نمود . مگرشخص مذکور درهنگام بیع و شرا آن توب عیبدار رانیزدرذیل توبهای بی عیب فروختـده است . و چون حضرت امام اینمعنی رادریافتند همان لحظه جمیع منافعیکه ازین تجارت حاصل شده بود برفقراومساکین وجوار ومحتاجین تقسیم وتفریق نموده حبهٔ ازانرادراصل سرمایهٔ خودشان داخل ننموده‌اند .)

واینرانیز حکایه میکنندکه :؛روزی حضرت امام ازبرای مطالبهٔ دینی که برذمهٔ شخصی داشتند درحالتیکه هوابنهایت گرمی بودبدرخانهٔ مدیون رفته دق الباب نمودند . وتابرامدن آنشخص از زیر سایهٔ دیوارش خود را کشیده به آفتاب ایستادند . کسی گفت یا امام چرادرزیرسایه نمی‌ایستی گفت این سایه ازدیوار مدیونست اگر من درپناه آن بایستم میترسم که مبادا حکم ربارا بگیرد .]

عموم ناس که حضرت امام را پیشواومقتدا اتخاذ کرده‌بودند فرط ذکا وحسن اخلاق ، و زهد وتقوای شان باعث شده بود . که در خصوص

ذکا وفطانت شان اینحکایه را اکثر مورخین روایت نموده میگویند :
روزی یکی در نزد امام آمده گفت که : فلان شخص شرعاً واجب القتل یك آدمیست . چونکه او میگوید من جنت را نمیخواهم ، از دوزخ هم نمیترسم . لحم میته را بکمال لذت تناول میکنم ، نماز بیرکوع و بی سجود می گذارم ، بر چیزیکه ندیده باشم گواهی میدهم ، چیز حق را دوست ندارم ، فساد و فتنه را بغایت دوست میدارم . باینهمه افعالیکه دارم ابو حنیفه مرا واجب القتل هم نمیشمارد .
کسانیکه بحضور امام نشسته بودند از شنیدن این کلمات همه گی بیك زبان گفتند : که اگر بر قتل چنین شخص خبیث که همه اقوالش مخالف شرعست فتوا داده نشود دیگرانرا هیچ عبرتی حاصل نخواهد شد .
پس حضرت امام تبسمی فرموده گفتند . — مقصد آنشخص از ینکه میگوید — من جنت را نمیخواهم آنستکه من جنت را نمیخواهم بلکه الله را میخواهم و از ینکه میگوید — از جهنم نمیترسم یعنی از حضرت باریتعالی میترسم . اکل میته اگرچه حرام باشد لکن من ماهیرا میخورم . بیرکوع و بی سجود نماز جنازه را میگذارم . ذات پاك پروردگار را اگرچه ندیده ام لکن بر هستی او شهادت میدهم . مرگ اگرچه حق است من دوست ندارم . مال و اولاد اگرچه فتنه اند ولی دوست میدارم . حالا کسیکه بر چنین دعوا

باشد ابوحنیفه البته او را واجب القتل نمیدانند. حضار از ینهمه ذکاو فطانت حضرت امام اظهار تعجب نموده بدستبوسئی مبارکش مسارعت ورزیدند.)

اجتهادات و فتاوائیکه حضرت امام مشار الیه در اوامر و نواهی دین مبین به تبعیت فرقان کریم و سنت سید المرسلین بنا نهاده اند آنقدر محکم و متین و برچنان اساس مضبوط و رصینیکذ اشته اندکه در بنیان آن هیچ خلل و تزلزل راه نمییابد. حتی از منایت احکام حضرت مشار الیه که همه بر راه حق و صوابست چنین حکایه میکنندکه :

وقتی در کوفه دعوی مرد قصابی در نزد حضرت امام مرافعه شده ولی بمناسبت نبودن شاهدین عدل دعوی قصاب را حضرت امام رد کرده بودند اگرچه ظن اقوی و برهان بر ملانیز بدست مرد قصاب موجود بود. (چونکه در مذهب حنفی بدون شاهدین عدل به ظن اقوی مدعا اثبات نمیشود .) لاجرم مرد قصاب ازین باعث دائما بر حضرت امام اعتراض ، و از چنین حکم ایشان همیشه در اشتکا میبود. تا آنکه روزی قصاب مذکور گوسفندیرا کشته و در حالتیکه هنوز کارد خون آلوده بدست داشته است او را اقتضای حاجتی پیش آمده لاجرم چنانچه عادت قصابان است کارد را بزیر دندان گرفته داخل مخرابه زار قریبهٔ انجا گردیده است. و چون هنوز صبح و وقت تاریکی بود در خرابهٔ مذکور چیزی ندیده بعد از رفع قضای حاجت پس برامده

است . بر امدن او باعسسان شبگردی که درانجوار درگردش بوده اند تصا
دف نموده است عسسان چون این هیئت خون آلود کارد و دست قصاب را
دیده اند بشبهه در افتاده داخل خرابه گردیده اند . درانجا شخصی را
مییابند که تازه سرش را بریده و تنش در خاك و خون آغشته افتاده است .
مگر قبل ازانکه قصاب داخل خرابه گردد بعضی از دزدان بیباك آن بیچاره
را درانجا کشته و پی کار خود گرفته اند . حالا بفرمائید ! وقتیکه عسسان
اینحالت را ببینند و اورا بچنین هیئت درانجا بیابند آیا چگونه میشود که غیر
از و بر دیگری گمان برند ؟ لاجرم بنابرین ظن اقوی قصاب بیچاره را در
زندان کرده دعوا را بر حضرت امام عرض مینمایند . اما حضرت امام بعد
ثبت نبودن شاهد قصاب را قاتل و جانی نه پنداشته امر به تحری و تفتیش
قاتل میکنند . والحاصل عسسان بعد از مدتی قاتل را بچنك آورده قصاب
بیچاره از زیر تیغ ناحق خلاص مییابد . پس ازان قصاب مذکور متانت
احکام حضرت امام را دانسته اعتذار و استعفا طلبیده است .)

بعضی کسان در حق امام میگفتند که او بر قیاس فتوا میدهد بدینمناسبت
روزی در اثنای راه بملازمت (امام موسی کاظم) رضی الله عنه مشرف
گشته حضرت مشار الیه جناب امام را مخاطب نموده فرمودند که : «شنیده
ام تو آیات آلهی و احادیث جدمارا گذاشته عمل بر قیاس و اجتهاد خودت

میناٸی) او گفت : — یاامام چندسوالی دارم جواب آنرا بفرما: اولا آنکه — بول پلیدتراست یامنی ؟ فرمودبول ، گفت اگر قول من برقیاس بودی پس برهر بول غسل میگفتم ، سوم آنکه — مرد ضعیف است بازن ؟ فرمودزن ، گفت — اگر قول من برقیاس بودی مردرا یك حصه و زنرا دوحصه تجویزکردمی ، سوم آنکه — نمازفاضلتر است یاروزه ؟ گفت — نماز گفت : اگر قول من برقیاس بودی حائض را گفتمی که نمازرا قضابگذارد ، پس امام درحق ایشان تحسین ودعافرمود ،

ازفرط زهد وتقوی حضرت امام این حکایه رانیزمیکنند که وقتی در کوفه گوسفندسیاهی ازعجوزه گم گشته حضرت امام بمقدار عمر طبیعی گوسفند گوشت گوسفندسیاه رابرزبان نگذاشتندکه واقعاً اینقدر دقت واعتنادرامورات دینی مرهرکسیراهم میسر نمیشود ،

والحاصل سرمذهب وپیشوای ماحضرت امام خواه درخصوص فضل وذکا، وخواه درحسن خلق وتقوی نادرالامثال وبدیعهٔ روزگار یکذات قدسیات صفاتی بودند ، حضرت مشارالیه مانندفرقه های دیگر که درازمنهٔ اسلام منقسم گردیده ازاصحاب کرام بعضی را بر بعضی بطریق غیرمنصفانه ومتعصبانه فضیلت میدادند ایشان چنین نمیکردند ، بلکه بعد ازوحدانیت الله جل وعلاونبوت حضرت رسول مجتبی صلی الله علیه وسلم حضرات

ابو بکر ، وعمر ، وعثمان ، وعلی رضی الله عنهم را از روی ترتیب محبت و اطاعت میورزیدند . وبعدازان اهل بدر ، واحد ، واهل بیعت رضوان ، واهل عقبه ، وسائره را تکریم وتعظیم میکردند .

حالآنکه دران زمان — گروه خطابیه طرف حضرت عمر ، وگروه راوندیه طرف حضرت عباس ، وگروه رافضیه طرف حضرت علی رضی الله عنهم را گرفته یك بر دیگر بغض میورزیدند لکن ایندعواها چونکه همگی سیاسی وتعصبی بود ، وافکار حضرت امام از آلایش تعصب وسیاسی مبرا بود لاجرم افکار وآمال ایشان به افکار وآمال عموم اهل اسلام موافقت کرده مذهب مبارك شانرا همهٔ عالم قبول کرده‌اند .

درخصوص وفات حضرت امام همام رضی الله عنه اختلاف است . بعضی میگویند در حبسخانهٔ خلیفهٔ منصور عباسی بنابر قبول نکردن امور قضاوفات یافته اند . وبعضی سبب حبس شانرا چنین روایت میکنند که یکی از علویان دران زمان خروج کرده امام با او بیعت کرده بود . والحاصل در سنهٔ (۱۵۰) از ینداره فنابدار بقابسن (۷۰) سالگی رحلت فرموده اند . رحمه الله تعالی رحمةً واسعةً

— انتها —

حدیث شریف

روایت است از (ابی العباس سهل ابن سعد الساعدی) که شخصی بحضور پر نور حضرت خاتم الانبیا (محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم) مشرف شده عرض نمود: (که دلالت فرما مرا بر عملیکه چون عمل کنم دوست بدارد مرا خدا، وخلق خدا.)

آنحضرت فرمودند: (ازهد فی الدنیا یحبك الله؛ وازهد فیما ایدی الناس یحبك الناس) حدیث حسن رواه ابن ماجه وغیره باسانید حسنه.

(مآل حدیث شریف آنکه: پرهیز کن از حرامها ومکروه ها دوست میدارد ترا خداوند تعالی. و پرهیز کن از مال ودینار یکه در دست مردم است دوست میدارد ترا مردم.) حدیث خوبست که ابن ماجه وغیره به اسناد های خوب روایت کرده است.

ادب نفس خویشتن را صیانت کردنست از اقوال ناپسندیده، وافعال غیر مشکوره. و حقیقت منبع آداب نیز پیروی شریعت غرای حضرت سید اولاد آدم رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم میباشد کسیکه ساعئی راه تحصیل ادب وعرفان باشد، اول قدمیکه در این راه می نهد همانا بدست آوردن معلم عالم کامل فاضلیست که در خصوص تعلیم و تأدیب ازو استفاده

نماید . پس هر انقدر که معلم کامل باشد تأدیب و تعلیم متعلم نیز بوجه احسن صورت میگیرد .

حالا ، مؤدای این حدیث منیف را که (ادبنی ربی فاحسن تأدیبی) در مدنظر دقت گرفته ملاحظه نمائیم: کسی را که معلم و مؤدب ذات اقدس حکیم علیم ذو الجلال باشد حسن تعلیم و تأدیب او بکدام درجه واصل خواهد بود؟

لاجرم کسیکه اقتطاف ادب و عرفانرا از منبع مقدس شریعت محمدی نماید البته چمنستان نفس ناطقه اش بچنان ثمرات ادب و عرفان بهره ور گردد که جمیع عالم بستان کائنات بور قپارهٔ خزان رسیدهٔ آن نیز نخواهند رسید!

(ادب آموز از ان ادیب که او ادب از حضرت خدا آموخت)

احادیث جوامع الکلم که از لسان معجز بیان مبارك شرف صدور یافته هریك از ان بداندرجهٔ محاسن و فضایل را مندرج دارکه هیچ یك ذیشعوری بر انکار آن اصرار نتواند . که از انجمله حدیث شریف عنوان مافوقست که اگر در معانئی فاضهٔ مندرجهٔ آن دقت شود منافع دین ودنیارا انسان دران ظاهر وهویدا مییابد . چونکه هرگاه انسان در دنیا از افعال ناشایسته ، واعمال غیر ممدوحه ، ومنهیات ، ومنکراتیکه حضرت خالق مطلق ومعبود برحق مامارا بر نکردن آن مامور داشته مجتنب وپرهیزکار باشد — چنانچه هر امر ، آن مأموریرا که اطاعتش رابجا آرد دوست میدارد حضرت پر

وردگار لایزال نیز آن بندهٔ اطاعت کیش رادوست داشته فائز درجات عالیه میگراند .

وهرکسیکه بسعی وکوشش کسب وعمل خویش رزق حلال خودشرا تدارك نموده چشم بمال مردم ندوزدواز ذلت طمع وسفالت سوال خودرا برهاند البته در نظر عالم وقع واعتبارش بجامانده هرکس به نظر محبت بسوی اومینگرد . واگر کسالت . وتنبلی راکه خانه برانداز تمام عالم انسانیت است شعار خود ساخته ، وذلت ناموس وعار سوال وطمع را برخود پسندیده چشم به اخذ وجذب مال ومنال ایادی دیگران بدوزد بلا شبهه در نظر جمیع مردم ازو بی اعتبار وبیمقدارتر کسی نخواهد بود .

انتها
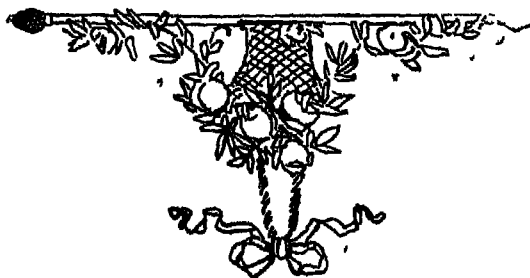
صیام

این مقالهٔ ذیل در [محاضرات] نام رسالهٔ ترکئی عثمانی مذکور ومسطوراست که محض ازبرای ترهیب ، وتنبیه بعضی جوانان روزه خوار بیباك استانبول تحریر شده است • لاجرم ما نیز آنرا بنا بر مفید بودنش ترجمه ونقل نمودیم •

(آیهٔ کریمه)

﴿ یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون ﴾

ازین نص جلیل فرقان عظیم ، مفروضیت صیام مغفرت انجام صراحةً وبداهةً ظاهر وهویداست که حضرت معبود مطلق وهستی دهندهٔ برحق کافه کائنات مایانرا که ملت بیضای اسلامیه ایم مکلف ومامور امساك صیام داشته است •

صیام ؛ چنان امر جلیل حضرت رب جلیل است که انسانرا از زیر پنجهٔ قهر وتغلب قوای مفسدت انتهای شهوات نفسانیهٔ رذیله خلاص ومصئون میکنند ؛ نائل نعم گوناگون دنیاو آخرت میگرداند ؛ مائل طاعت وعبادت

رب معبود ه مینماید • قلب انسانرا از الواث معاصی و مناهی تطهیر نموده از آلام و اوجاع رهایی میدهد •

صیام چنان عطیه جلیلهٔ رب عظیم است که انسانرا بحلل من ینهٔ نفیسهٔ (تقوا) متحلی . و از الواث ردیهٔ ردیاهٔ نفس و هوا متخلی می سازد • خطبای کرام که در هر جمعهٔ امر حقیقت مشحون (اتقوا الله و اطیعون) را بیان میفرمایند همان مهمیز سعادت انگیز یستکه مکلف بودن . و مطیع شدن مارا اخطار میکنند •

تقوا : اوامر سبحانیه را اطاعت کردن . و از نواهی او سبحانه مجانبت ورزیدنست • تقوا مسلك امنیت پیرا ئیست که سالکان آن بنا بر فحوای : (فان تصبر و او تتقون الا یضرکم شیئاً) از هر گونه ضرر اعدا مامون و مصون میماند • •

تقوا ! خلعت ذی مفخرت زیبائیست که اکتسا کنندکان آن بنا بر منطوق حدیث حضرت صادق مصدوق که : (الایمان عریان و لباسه تقوی) گوهر ایمان و جوهر نفس ناطقهٔ خود در ابدان تزئین و ترصیع میکنند •

تقوا ! چنـان نعمت عظمائیست که مستعدان مظهریت آن بمقتضای نص جلیل کتـاب مبین که : (ان الله یحب المتقین) محبوب ومقبول درگاه رب العالمین میگردد ، وعبادت عابدین تقوا آئین بدربار صمدیت حضرت غیـا

ث المستغيثين بنـابر توضيح و تبئين آية كتاب رصين بهين كه : (انما تقبل الله من المتقين) رهين قبول و موجب نعم ناهتنا هي ميكردد .

پس محل معين وهويداى تقواى خير انتها كه بركت و فيوضات آن عموم عالم اسلاميت راشامل است هانا شهر رمضان فيض رسان ميباشد . چونكه آية كريمهٔ (شهر رمضان الذى انزل فيه القران) شاهد و ناطقست براينكه درين شهر مبارك قران مجيد و فرقان حميد از لوح محفوظ . شرف بخش نزول گرديده . وچون احسن مسالك تقوا فرقان حميد است لاجرم تسهيلات تحصيل تقوا بصوم رمضان شرفرسان مربوط ميباشد . اوامر موكدهٔ رب المعبود ، كه در فرقان حميد درگرفتن صوم صيام وارد شده برعموم عالم اسلاميت واضح وعيانست . اما هزاران افسوس بر بعض جوانان غفلت توامان شهرما (مراد از استانبول) كه از ينقدر اوامر موكدهٔ ربانيه چشم بى بصيرت شانرا پوشيده منهمك طغيان وعصيان خالق برحق ومعبود مطلق خود ميگردند ؛ وبجهالت واغواى نفس پرظلمت خود شانرا از چنين نعمت عظماو دولت اعلى محروم ميگذارند . واحسرتا بر حال چنين گروه بى اذعانيكه از خبر صحيح (تصوموا تصحوا) غفلت نموده صوم مباركى راكه موجب اعتدال جسمانى ، وباعث صفاى روحانيست بوهم سقيم وفكر وخيم خود مستلزم ضعف ميپندارند .

ویل بر احوال اینفرقۀ گمراهی که صوم رمضان خیررسان را که محض از برای تسهیل سلوك مسعدت رفیق هدایت ایشان فرض گردیده بار گران طاقت فرسا میشمارند . وخودرا بحمق وجهالت ازسعادت عظمای (کلوا واشربوا هنيئاً بما اسلفتم فی ایام الخالیه) محروم ومردود میگذارند .

این بدبختان ضلالت نشان که صوم ذی منفعت شرفرسانرا موجب ضعف وخلل صحت میپندارند آیاعافیت صوم پر منفعتست ویا آن زهر هلاهل خبائث مماثل که نام آنرا نشاء رحیق سرشار ، وبادۀعتیق خوشگوار گذاشته اند ؟

صیام : قوای وجود انسانرا به اعتدال ، ومایع پرلوث هلاهل مثال خواه عقل وخواه وجودهمه را قرین عجز واضمحلال میگرداند .

در گرفتن صوم اطاعت رب معبود . ودر نوشیدن مایع پرلوث ولوم انقیاد شیطان مردوداست . گرفتن صوم الٰهی قلوب انسانرا مستعد انوار رحمان رحیم ، وانهماك افعال خبائث اطوار مناهی مظهر اشرار دیو رجیم میکنند .

گرفتن صوم در دنیاو آخرت انسانرا بر مدارج علیاعروج ، و نوشیدن سم قاتل از شهراه عقل وانسانیت خروج میدهد .

این بدبختان گمراه جاهل که آن مایعات زهرناکی که تلخی خمارش امحا کنندۀ لذت وصفا ست ، ومضراتش ازبرای وجود انسان در نزد هرذیشعو

ری لایعد ولایحصی است بکمال گرمی و آرزو میل نموده از برای لذت یکسا
عت آن از صوم نافعی که رضای خلق و خالق در انست خوف ومجانبت
میورزند .

آیا اینقدر تفکر نمیکنند که وجود یافتن ومخلوق شدن ایشان از برای
چیست ؟ و بدینجهان فانی از برای چه آمده اند ؟

آیانوع انسان که اکمل واشرف مخلوقاتست محض از برای آن خلق شده
که مانند بهایم مهار گسسته در مراتع ومزارع ملاهی ومناهی ایندار فانی
چرا نمایند ؟

پس عاقل آنستکه بجنایت اختیاریه اقدام نکند . ودر ادای فریضهٔ عبو
دیت بکمال شوق وذوق جد وغیرت نماید . وبه اوهام باطله وخیالات عاطله
خود را در قعر عمیق مذلت ومفسدت نیندازد .

ای جوانان غافل! نعم گوناگونی که حضرت منعم حقیقی در حق شما احسان
فرموده آیا اگر همهٔ عمر خود تانرا مصروف شکران آن دارید میتوانید که
جزء لایتجزای ازان را ایفا بتوانید ؟ انصاف کنید که شمارا مدت یازده ماه
به اکل وشرب مأمور فرموده واقسام نعم شما را اعطا نموده یك ماهی که آنرا
نیز در هر روزه دوازده ساعت بر نخوردن منعم و آمر حقیقی تان امر کنند
آیا هیچ عقلی قبول نکردن آنرا تجویز میدهد ؟

چنانچه هیچ فعل فاعل حقیقی خالی از حکم بالغه نیست در صوم صیام نیز حکم بسیاری مندرجست . و این یکرا نیز بخوبی بدانید که اگر سعید باشید و خواه شقی از عظمت و کبریائی او سبحانه هیچ چیزی نخواهد کاست . بلکه منفعت و خسارت آن من خود شما را اجعست .

اینمضمون حقیقت مشحون حکمت نمون حدیث منیف حضرت پیشوای اکرم خود را که فرموده (للصائم فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة عند لقاء ربه) — یعنی برای روزه دارد و خوشوقی ست یکی در وقت افطار ، و یکی در وقت دیدار حضرت پروردگار . — مطمح انظار بی بصر نموده بغفلت جاهلانه خود تا نرا ازین سعادت عظما محروم مکنید . بصیام خیر انجام که مبنای اسلامست اقدام و به اصلاح نفس خویش اهتمام کنید . از حال اسف اشتمال ارباب فسق و فجور عبرت برداشته بمنهج مستقیم سلامت روان و پویان شوید .

ازینکلام حکمت انسجام سید الانام که (زکواة الجسد الصیام) — یعنی زکات وجود انسان ، روزهٔ رمضانست — اقتباس پرتو نور هدایت ، و به ایفای زکواة خویش اکمال صحت و عافیت نمائید .

ای بی انصافان کم اذعان یکقدری منصفانه ملاحظه کنید هنگامیکه مرتکب قباحت روزه خوردن میشوید اولا باید که از دهشت شریعت غرای

باهیبت محلی بسیار پنهان ومستوری از برای خود تان تدارك کنید ، و اکثر باید در منزله هائیکه انسان نیم دقیقه در انجانتواند ایستاد بروید واز علام الغیوب بیت علیم بصیر جل سبحانه صرف نظر نموده بکمال خوف و هراس و نهایت رعب واحتراز که مبادا کسی از عیب تان واقف گردد لقمهٔ نانی ویاقدح ام الخبائثی ویا یك نفس سیگارهٔ بدهن خود فرو برید ودر آتش اضطراب پنهان نمودن آن گرفتار باشید ، وموجب نفرت عام و خاص گردید حتی از وجدان خویش نیز محجوب مانید . آیا این بهتر ست یا آنکه چند ساعتی صبر وتحمل راکه افضل فضایل حسنه است شعار خود ساخته ناهم فریضهٔ نافعهٔ صوم را ادا کرده باشید ، وهم در نزد خلق وخالق مطلق از احتجاب وعقاب آزاد گردید ؟ .

پس ای اخوان دین ! اینسخنان مفیدهٔ بی ریا را بنظر دقت مطالعه نموده صایم شوید ولی شرایط صوم را بخوبی رعایت ومحافظه کنید . وبخوبی بدانید که توقی از معاصی ومناهی در هر زمان وهراوان بر اسلامیان از الابد ولازم ست ولی درین شهر مغفرت بهر سر اسر الوجوب ست . چنانچه در رمضان طاعت وعبادت موجب اجر ومثوبات کثیره میگردد فساد ومعاصی نیز غایت الغایه مستلزم مجازات وعقوبت میشود . چنانچه شاعر خوش مثالی دارد :

(شهر الصیام مشاکل الحمام   فیه طهور من جمیع الآثام)

(فاطهر به واحذر عثارك انما　　شر المثارع مثارع الحمام)

— یعنی ماه رمضان مانند حمام است که از جمیع گناهان انسانرا پاك میکند • خودرا پاك کن دران ، ولی از لغزیدن دران حذر کن • زیرا بدترین لغزیدنها لغزیدن در حمام است •

لاجرم درینماه مبارك سعی در تقوا و استرضای خداوند تعالی و پیروی محمد مصطفی بعمل آرید تادین و دنیارا حاصل کرده باشید والسلام (تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال)

﴿ چند شعر پر حکم حضرت امام اعظم رضی اللہ عنہ ﴾

الا توبوا الی رب الانام　　وکونوا بالصلاح علی الدوام

الا لا تطلبوا الا حلالاً　　الا لا تسلکوا سبل الحرام

ولا تعتدوا بما نالت یداکم　　ولا تأسوا علی فوت المرام

اله الخلق یدعوکم جمیعاً　　من الدنیا الی دار السلام

﴿ مآل ابیات ﴾

ببارگاہ لایزال رب الانام توبہ کنید ؛ و بر صلاح دائمی مداومت ورزید ! غیر از حلال دگر چیزی مطلبید ! راہ حرام را جستجو مکنید ! بچیزیکہ دست تان برسد آنرا بمکارہ و خبایث اخلاق وافساد مکنید ! اللہ عالم جل و نعم ہمۂ شمارا از دنیا بدار السلام دعوت میکند !

§ تمجید مؤذن حضرت نبی القریشی صلی اللہ علیہ وسلم جناب §

﴿ بلال حبشی رضی اللہ عنہ ﴾

تیقظوا تیقظوا یا نیام　　قد هزم الفجر جنود الظلام

یا نائماً فانتبه عن نومه　　لیلك قد اسرع فی الانهزام

یاذالذی استغرق فی نومه　انت تنام ربک لاینام

فهل تقول انی مذنب　مشتغل اللیل بطیب المنام

ربک یدعوك الی بابه　قم واسئل العفو بغیرانتقام

صل علی سیدنا المصطفی　احمد نا الهادی علیه السلام

﴿ مآل ابیات ﴾

ای کسانیکه بخواب نازید ! بیدارشوید ! بیدارشوید ! زیرا سپاه مظفر فجر جنود ظلمت آلود شب را منهزم و پریشان نمود !

ای آنکه درخواب غفلت مستغرق گشته . از ینقدر غفلت متنبه شو ! چونکه شبت ترا درغفلت گذاشته وخودش در گذشتن سریع وشتابان گردید .

تو اگرچه مستغرق نومی . تو اگرچه بیخوابی ، اماخالق متعالت جل وعلی هیچ نمیخوابد ! شب همه شب مشغول نومی آیاهیچ می گوئی که گنهکارم ؟

جناب حق ترا بباب مرحمتش دعوت میکند ! برخیز قبل ازانکه مظهر انتقام شوی از حضرت غفار الذنوب مغفرت طلب کن ! درود بفرست بر سند وسید و هادی صراط مستقیم ما یعنی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم .

﴿ انتها ﴾

حیا

حدیث نبوی

{ان مما ادرك الناس من كلام النبوة الاولى اذا لم تستحی فاصنع ماشئت}

این حدیث شریف منیف مافوق از احادیث صحیحهٔ حضرت فخر کائنات وخلاصهٔ موجودات علیه افضل الصلواة واکمل التحیات ست . که مآل قدسی اشتمالش بدینمنوال ست :

« اتفاق نموده اند جمیع انبیاعلیهم السلام، ونسخ نشده ست در هیچ یك شریعتی از شرایع که اگر شرم وحیا نکنی پس بکن هرانچه که خواهی . »

احادیث منیفی که از مشکواة صدر نبوت صدور یافته اگر انسان در محاسن مندرجهٔ آن بنظر تحقیق ، ودیدهٔ تدقیق ملاحظه نماید محاسن دنیاومافیها رادران مندرج می یابد !

چراچنین نباشد ! درحالتیکه وجود بهترین حضرت رحمة للعالمین در عالم امکان نظیر نداشته باشد نظیر کلام آن نیز طبعاً ثانی ندارد . درین حدیث شریف مافوق اگر دقت رود . وبرقانون مندرجهٔ آن حرکت شود انسانرا درطریق سعادت وراه سلامت ازان بهتر رهبر وقائدی بوجود نمیآید .

چونکه اگر انسان بحلیهٔ نفیسهٔ (حیا) متحلی گردد بر هیچیك قبا حتی

وجناتی اقدام کنند ، نمیشود . وجمیع افعال ناشایسته ، واعمال رذیله از بیحیائی وچشم شوخی بظهور میرسد .

حیا ، انحصار نفس است در وقت آگاهی از ارتکاب رذایل و قبایح از برای آنکه مستحق مذمت ، و مستعد لوم وتوبیخ نگردد . وازین است که متحلیان حلیهٔ سعادت اسمای حیا ار بیم آنکه گرفتار پنجهٔ قهر وخامت احتوای مذمت وملامت ملت و مدنیت نشوند بر هیچگونه قبایح و فضایح اقدام نمیورزند . ومتحلیان این گوهر گرانبها بما سبت عدم حیا از ذم وقدح عالم پروا نکرده از هیچیک رذایل وقبایح رو نمیگردانند .

و صاحب قاموس حیا و استحیا را [از حیات] ماخوذ پنداشته است که حیات احرار بدان قایم ، وبقای ابرار بدان دایم است . والد ماجد بزرگوارم حضرت طرزی صاحب بدینمناسبت خوش مقالی دارند :

پاس ناموس حیا سرچشمهٔ آب بقاست
موج آب جوهر شمشیر گوهرها حیاست

وحضرت علی کرم الله وجه فرموده اند: «من کسی بالحیاء ثوبه لم یر الناس عیبه » . — یعنی هر کس که جامهٔ حیا را بپوشد هیچکس عیب او را نمی بیند . و بعضی از سلف پسرش را چنین نصیحت نموده میگفت : « یا بنی ! اذا دعتك نفسك الی معصیة فارم ببصرك الی السماء واستح

ممن فیها؛ وارم ببصرك الی الارض واستح ممن فیها، فان لم تمنع فعد نفسك من البهایم.) — یعنی ای پسر من! اگر نفست ترا بر گناهی وادارد، اول نظرت را بسوی آسمان ببند ازو شرم کن از موجوداتی که در انست. باز نظرت رابسوی زمین ببند ازو شرم کن ازموجوداتی که در انست. بااینهم اگر نفست از معاصی منع نشد خود را از حیوانات و بهایم شمار کن.

والحاصل مدار جمیع فضایل ونوامیس متوقف بر حیا، وضد آن جمیعاً از شوخ چشمی و بیحیائی نشات میکند. ﴿انتها﴾

﴿ رعایت ومحبت والدین ﴾

مهمترین وظیفهٔ انسانیت، محافظهٔ محبت، وایفای حرمت ابوین است. اگر کسی رعایت این وظیفهٔ معتنابعمل نیاردیعنی در حرمت. ومحبت والدین نکوشد طاغی امر الهی، ومنفور قلوب اعالی وادانی گردیده هیچگونه سعادت، وترقی، وهیچیك نعمت حقیقی نه در امور دنیوی، ونه در مآرب اخروی نائل وسزاوار خواهدشد.

حضرت باریتعالی جل وعلی زمانیکه وجود نابود انسان را بزیورعقل وذکا تنویر، وقلب بندگانرا مستعد اوامر خود گردانید، ایفای اینوظیفه

را به اوامر موکده ، و نصوص جلیلهٔ مقدسه فرض نمود ، حتی در قرآن کریم . و فرقان حمید بدین نص جلیل که : (فلا تقل لهما اف و لا تنهر هما وقل لهما قولاً کریما .) اف گفتن را که اخف کلماتست نیز منع فرموده .

حضرت علی کرم الله وجهه فرموده اند که اگر از اف خفیفتر کلمهٔ میبود حضرت واجب تعالی وتقدس آنرا نیز نهی میفرموده حضرت باریتعالی که از اف گفتن نهی فرموده اند این است که یعنی والدین را از رنجانیدن ، و آزار کردن اگرچه بصورت خیلی خفیفه باشد نیز روا ندارند .

پس بنگر که رعایت حقوق والدین تاچه درجه امر عظیمی است !! اگر کسی از چنین امر باریتعالی چشم پوشی نماید ، و در صدد آزار ایشان براید عاقبت او بکجا منجر خواهد شد ! و در عمر ، و روزی ، و اولاد خود چه برکت خواهد دید !

(ابو سعید الخدری) رضی الله عنه روایت میکند که شخصی از دیار یمن بحضور فخر کائنات علیه افضل الصلوة و التسلیمات آمد . عرض نمود : که مرا آرزوی جهاد دامنگیر خیال است و بدین نیت آمده ام فخر عالم صلی الله علیه وسلم فرمود : که آیا در یمن تراپدری و مادری هست ؟

— گفت . بلی هست !

— فرمود . از آنها اذن گرفتهٔ ؟

— گفت . خیر مأذون نیم !

— آنحضرت فرمود: برو استیذان نما . اگر اذن بدهند . نیتی که داری اجرا نما . و اگر مأذون نشوی حتی الوسع با آنها احسان وخوبی کن ! زیرا درحق پدر ومادر احسان ، بعد از توحید جناب یزدان از کافهٔ اعمال بهتر وخیرمندتر است .

بعضی از اخلاقیون تفریق حقوق والده را از والد بدینگونه نموده است: که حق والد یعنی پدر بر ولد ؛ روحانی ومعنوی ست . وحق والده بر ولد از حیثیهٔ جسمانیست .

زیرا پدر اولاد را از چیزهای روحانی ومعنوی چون تهذیب اخلاق ، ونصایح ابدار ، وتشویقات اعمال حسنه ، وتعلیم علوم دینیه ، وتفهیم آداب ادبیه ومدنیه که همه گی متعلق معنویاتست مستفید میگرداند .

اما والده ، بشیر دادن وهرگونه ماکولات ، ومشروبات وملبوسات اولاد را اعانه واعاشه کنند ؛ ودر پاکیزه گی ونظافت ایشان حتی المقدور بکوشند ؛ ودر دفع آفات وبلیات ایشان تا طاقت دارند فداکاری نمایند . که اینها نیز همه گی به جسمانیات تعلق پذیر است .

پس بر اولاد نیز رعایت این نکته از لوازماتست یعنی چنانچه پدر در روحا

نیات معین و مدد کار او کردیده است او نیز در همان طریق بااو حرکت و رفتار نماید . مثلا نصایح آبدار اورا بجان ودل شنیدن ، و در حرمت ورعایت او اقصی الغایته والنهایه کوشیدن ، وازهیچگونه اوامر و نواهی اوکه مخالف حقوق الٰهی نباشد مخالفت نورزیدن ، و در هیچوقت عنان ادبرا از دست ندادن ، و باصداقت فوق العاده بااو محبت داشتن همه کی از جمله معنویات و روحانیاتست که ولد باوالد خویش آنرا مرعی بایدداشت .

و باوالدهٔ خویش نیز در امور جسمانیات اقصی الغایته بایدکوشید مثلا کاری وخدمتی که بفرماید و منافئی حقوق الٰهی نباشد بنهایت رضاو تعجیل در اتمام آن ساعی گردد والبسهٔ خوب وطعامهای لذیذ مرغوب مر والدهٔ خویش را حاضر و مهیا گرداند ، وهمیشه در پاس خاطر او کوشیده سعی نماید که آزرده خاطر ودلشکسته نه شود ودعای بددر حق او لاد خود نه نماید . پس باوالده دقت واحتیاط لازمتر است تا موردعای بد ایشان نگردد . واستادی درینباب خوش اشعاری دارد :

﴿ رباعی ﴾

گر عاق شوی درانچه مادر فرمود خیرات و عبادات بکجا دارد سود

میدان بیقین که نشنوی بوی بهشت گر مادر تو از تو نباشد خوشنود

﴿ قطعه ﴾

دانیکه چه گفت حقتعالی — آن کن که رضای مادرا نست
با مادر خود ادب نگهدار — زیرا که رضای مادرا نست
جنت که سرای جاودانیست — زیر کف پای مادرا نست
خواهی که رضای حق بجویی — آن کن که رضای مادرا نست

والحاصل اولادیکه در محبت ورعایت والدین بکوشد وشربت خوشگوار رضا ودوعای ایشانرا بنوشد در دنیاو آخرت رفعت وسعادت مییابد • نصوص جلیله فرقانی واحادیث منیفه نبویه وکتب مفصلهٔ اخلاقیه مارا در خصوص رعایت ، و اطاعت و محبت والدین مکلف و مامور ، و ازاذا وجفا، وعدم تحصیل رضای ایشان دور ومنفور نموده است • آیا وجدان هیچ صاحب ادعا بی اینرا قبول میکند که پدر ومادر درحالتیکه سبب وجود مجازی وباعث حیات وزندگانی ماشده باشند ، ومارا درزمانیکه بغایت بی اقتداری ، ونهایت ضعف وناتوانی بوده ایم اعانه واعاشه کرده باشند ، وبسینهٔ شفقت ، ودست مرحمت خویش محافظه وتربیه نموده باشند ، ودر خصوص پرورش . وخورش وآسایش ماهزار گونه مهالك وفداکاریها برخود گرفته باشند وحالا ما بی آنکه در مقابلهٔ احسان باایشان بکوشیم بالعکس درصدد اذاو جفای شان برائیم ؟ حال آنکه اگر ماهر قدر سعی و

غیرت ورعایت درخدمت ایشان اجرا داریم بازهم مقابله احسانی که از
والدین خویش دیده ایم ایفانتوانیم نمود . ﴿ انتها ﴾

﴿ مختصر ﴾

﴿ ترجمهٔ احوال فخر رازی ﴾

از مشاهیر علمای اعلام دین مبین سید الانام یکی نیز جناب «امام فخر الدین رازی» علیه رحمة الله الملك البار یست که بوجود معارف آمود شان ملت بیضای اسلامیه افتخار ، وازسایهٔ تالیفات و آثار برگزیدهٔ شان جمیع عالم اسلامیت استفاده واستفاضهٔ بیشمار نموده ومینماید .

ترجمهٔ احوال حضرت امام را تحریر نمودن از قبیل اعلام معلوم وتحصیل حاصل است . ولی ما دراینجا مختصری از مهارت واستعداد فطری ایشانرا تبرکاً دراینجا مینگاریم .

حضرت امام درسنهٔ ۵٤۲ هجری از کتم عدم بعرصهٔ وجود قدم نهاده اند . واکثر عمر گرانمایه رادرراه خدمت معنوی دین مبین بتصنیفات ، و تالیفات صرف نموده اندو تالیفات شان بدوصدوبیست جلدبالغ میشود که از انجمله مانند تفسیر کبیر یك اثر جلیل بیعدیلی موجوددارد .

درخصوص مهارت ودرایت ، وفطانت حضرت امام بعضی از مترجمین

احوال این روایت را میکنند :

که روزی جم غفیری از علمای عظام در محفل معارف منزل حضرت گرد آمده ازهر در مباحثات علمی ، ومناضرات فنی ، ومحاکمات حکمی . و مجادلات نظری ، ومحاورات عملی بعمل میآوردند تا آنکه در جمیع علوم و فنون ذات فضیلت سمات ایشان بر همه گی ارباب محفل غالب آمده همهٔ حاضرین کمالات ایشان را به اتفاق آرا تصدیق نمودند .

درین اثنا سقائی نیز در انجا حاضر شد . و چون غلبهٔ امام را برینقدر ارباب فضل و دانش مشاهده نمود لطیفةً امام را مخاطب نموده گفت : که اگر چه علمای حاضر همه گی درخصوص علم و فن حضرت امام بتصدیق و تسلیم مجبور شدند ولی صنعت و مهارتیکه من در فن آب کشی دارم شما از ان عاجزید . یعنی فن سقائی را نمیدانید .

امام سقا را مخاطب نموده گفت : — شما نیز در صنعت خویش بقدر من مهارت ندارید . بیائید تا باشما نیز امتحان کنیم . جملهٔ حاضرین ازین سخن بخنده آمده گفتند : — در سقایان چه مهارتیست که حضرت امام با ایشان در صدد امتحان برایند .

امام — گفت : خیر مهارت ، چیزیست که در جملهٔ فنون وصنایع بکار است . مثلا این سقا که دعوی مهارت میکند آیا از عهدهٔ این عمل میتواند

برامد: که بر یك منارهٔ براید، ودرزیر مناره یك ابریقی بنهد. وابریق را از آب چنان مملو کنند که آب بدیگر طرف اصلا نپاشد؟

سقا وجملهٔ حاضرین بیك زبان دعوا نمودند که این عمل خارج امکانست.

پس حضرت امام ازمیان برخاسته گفت — که اینعمل هیچ بعدی ندارد. ویك ابریقی را درزیر منارهٔ که دران جوار بود وضع نموده خودش برمناره برآمد. وازانجا یك نخی نابعیـان ابریق آویخت. وآبرا ازسرنخ آهسته آهسته ریختن گرفت. وبواسطهٔ نخ مذکور آب بی آنکه بدیگر طرف بریزد ابریق را ملا نمود. وحضـار را ازینار ونیز بعقل وعرفان خویش حیران ساخت.

روایاتیکه درخصوص آخر عمر امام مذکوراست: الحق خیلی شایان تحسر وتاسف است. چنانچه میگویند که حضرت امام دراو آخر ایام حیات خویش از کثرت اشتغال بعلت عمی مبتلاشده اند ثروت وساما نیکه دراول نیز از یشان مفقود بود دران اوان سراسر از یشان دست کشیده بفقر و عجز بی نهایتی گرفتار آمده اند. تا آنکه بلطف ومروت دیگران محتاج شده اند.

واین نظم پر حکم آتی را درچنان حال پریاس والم انشادفرموده اند:

﴿ نظم ﴾

نهاية اقدام العقول عقال   واكثرسعی العالمین ضلال

واروا حنافی وحشة من جسومنا ‌ ‌ ‌ وحاصل دنیا نا اذی ووبال

وکم نستفد من بحثنا طول عمرنا ‌ ‌ ‌ سوی ان جمعنا فیه قیل و قال

وکم قد راینا من رجال ودولت ‌ ‌ ‌ فباد وا جمیعا مشرعین وزال

وکم من جبال قد علت شرفاتها ‌ ‌ ‌ رجال فزالوا والجبال جبال

یعنی — آخر قدمهای عقلها ریسمان بایندیست ۰ واکثر سعی عالمها گمرا هیست جانهای مادر وحشت است از بدنهای ما ۰ وحاصل دنیای ما آزار و وبال است ۰ در مدت عمر خود از بحث خود چقدر استفاده کرده خواهیم بود ۰ مگر اینکه چند قیل وقالی در ان جمع کرده باشیم ۰ چقدر مردمان ما ودولتهایی دیدیم که آغاز کردند وزود زایل شدند ۰ چقدر کوههایی دیدیم که ذروه های بلندی داشتند ۰ اما هزار افسوس که مردمان زایل شدند و کوهها همان کوه است ۰

والحاصل حضرت امام از اجله علمای این دین مبین است ۰ وتعریف وتوصیف شان اقلم شکسته زبان بیان نتواند ۰ در سنهٔ ۶۰۸ هجری این دنیای ناپایدار را ترك نموده بعالم بقا شتافته اند ۰ رحمة الله علیه رحمةً واسعةً ۰

انتهی

بدایع

§ قدرت قادر وحید، بلسان طرز جدید §

ای انسان غافل! یك چشم عبرتی بکشا، ویکدفعه بسوی مکوناتیکه خالق کون ومکان، و آفرینندهٔ زمین وزمان بقدرت کاملهٔ وحدانیه، و حکمت بالغهٔ صمدانیهٔ ذات بیهمتای خویش بر اوراق بلا نهایهٔ این عوالم مالا نهایه بصورت بسیار بدیع، وهیئت خیلی غریبی تصنیع وتکوین فرموده نظری انداز که اگر نظرت بر هرچیزی تعلق گیرد آنچیز، هماندلحظه انوار بدایع قدرت قادر قدیم اعظم، و آفرینندهٔ حکیم عالم را بنظر ابتصارت تجلی میدهد.

از همه پیشتر! یکدفعه بسوی خویشتن بنگر! که توچه، وچونی؟ ماهیتت چیست، وکیفیتت چگونه است؟

تولیدت عبارت از بسی اشیای متنوعه، وبسی اشکال غریبهٔ بودی. مثلا یك جزءت یکچند دانه میوهٔ. ویك جزءت یکچند حبه گندمی، ویکمقدارت یك کاسهٔ آبی. ویك مقدارت چند نوع نباتی. ویکپارهات چند قطعه گوشت حیوانی، ویکقدرت یکذره قاربونی (۱) بود. وهم جرا و بعد از انکه از محلات مختلفه بیشمار باهم جمع گردیدی وانواع صعوبات متنوعهٔ بحساب

(۱) قاربون مواد زغالی را گویند

کشتی ، ودرودن، وپاره پاره شدن ومیده میده گشتن ، وپختن وغیرذالك
رابدیدی درمیان مغارهٔ تنك وتاریکی که آنرا (دهن) میگویند واقع شده
درزیر آسیای (دندان) آرد گشتی ، وبعد ازهزاران مشقت ازناودان
[زبان] درتنگنای پرفشار (بلعوم) در آمده ومانند (مری) وغیرذالك
بسی برزخهاو تونیلهارا طی کردی . تاآنکه دردرون یك کیسهٔ عضویهٔ که
عبارت از (معدهٔ پدر) باشد ترا کم ورزیدی . ودرانجا بواسطهٔ مادهٔ مهمهٔ
که آنرا (عصارهٔ معدویه) میبامند هضم گردیدی . پس ای انسان بیچاره
تو حالا یکقدری ملاحظه کن که دراثنای این (کیموس) بچه درجه حرا
رت شدیدی جوشیدهٔ ، ودرتحت چه گونه تضییقات وفشارات عجیبی ماندهٔ؟
تاآنکه ازانجا نیز بواسطهٔ (جدران معده) مص گردیدی . و بعضی از
اقسامت که قابل هضم نبودند دررهگذرهای تنك وتاریك بسیار کج وپیچیکه
آنرا (امعا) میخوانند در آمد . وبعد ازان درمیان (کبد) نام محفظهٔ
غریبهٔ درتحت تاثیرات موثر دومادهٔ مهمهٔ که یکی را (عصارهٔ صفراویه)
ودیگری را (عصاره نانقراسیه) میگویند حل وبلع گردیدی . وبعد ازان
دراثنای شهیق وزفیر نفس بجگردرامده ازتاثیر آن تصفیه شدی . وخیلی
زمانها در (اورده) و (شرائین) که رشته های حیات اند گردش نموده
(منی) نام مایع صلبی تشکیل کردی . وازانجابواسطهٔ فوران وغلیان بس

عجیب وغریبی که آنرا (اختلاج و انتشار شهوانیه) میگویند از مخرج باریك وضیقی برامده داخل دیگر کیسهٔ عضویه بدیعه که باسم (رحم مادر) موسومست تمکن ورزیدی ۰

پس حالا اگر تبدلات ، و تغیرات متنوعهٔ محیرالعقولی را که در ضرف نه ماه درین کیسهٔ بدیعه بر تو وارد شده است همه رایکان یکان بیان نمایم میترسم که خودترا سراسر گم خواهی کرد ۰ حالا آنکه من انقلابات هزار گونهٔ ماقبلت را یعنی پیش از انکه بدهن پدر برسی نیز بیان واقعی نکرده ام ۰ لاجرم نمیخواهم که خودت را سراسر گم کنی ۰ پس اینست که بعد ازهزاران تغیرات و انقلابات بنام (مولود) درعالم حیات قدم نهادی ۰ ودر حالتیکه تمام جسمت از سرتاقدم بیشتر ازده بیست انگشت نبود رفته رفته یك جوان بلند بالای خوش سیمای بس زیبائی شدی ۰ و حالا خود ترادیده دیگر یرانمی بینی ۰ وبراقران ، وابنای جنست تفوق ورعونت میفروشی ۰ انصاف ! انصاف !!

لاجرم حالا یك ملاحظهٔ فرما — که آیا ترا بدینقدر خوارق وبدایع پر حکمی که از هزاریکت را نیز تصویر و تقریر نتوانستم بوجود آورنده وظهور دهنده کدام کسست ؟ اگر نمیدانی بخوبی بدان که ترا بدین قدر خوارق و حکم از کتم عدم بعرصهٔ عالم بظهور آورنده وهستی دهنده هماناذات اقدس

حضرت صانع واحد قدیم حکیم لایزال، وخالق رازق علیم ذوالجلالست.

.. بدایع قدرت آن حکیم توانا را تنها منحصر بر خوارقات و بدایمات تولد، و تقلبات مختلفهٔ وجود خویشتن مپندار! بلکه آن صانع بدائع بیچون و چندرا آنقدر بدایع قدرت وصنایع حکمت درین کارگاه عوالم ذی وسعت موضوعست که تنها عقل محدود ومحصور تو کشمهٔ از اوصاف را شنیدی نی بلکه اگر جمیع بحور عالمرا مرکب؛ وجملهٔ اشجار جهانرا قلم سازی بار هم بتعداد جزءی ازان مقتدر نخواهی شد!

بنگر دریجا ترا از نمونه های آشکارترین بدایع قدرت قادر وحید یکچند مثالی بیان کنم؛ تا آنکه رتبهٔ اقتدار، وحکمت آن خلاق کائنات. وصانع موجودات را تایکدرجه قیاس بتوانی کرد. بشنو!

(جاذبهٔ عمومیه) که باعث دوام موازنت، وموجب انتظام حرکت عالم است عبارت از بدیعهٔ قدرتست.

(امتزاج کیمیوی) و [انتساج عناصر] که مادهٔ قیام، وانتظام عوالمند نیز عبارت از یك بدیعهٔ قدرتست،

موجودات را از عناصر و عناصر را از (ذرات) وذرات را (ازاجزای فردیه) تشکیل دهنده. ودرمیان این اجزای فردیه (قوه جاذبه و دافعه) را گذرانده، وعالم وجود راازان بظهور آورنده ها نابدایع قدرت، و

صنایع حکمت آن صانع بدایع حکیم قدیم است ،

(مولدالماء) نام جوهر بس غریبی — که مضر تنفس، وبالنفس سوزنده، ومانع سوختن اشیائیستکه داخل آن باشد با (مولدالحموضه) نام جوهریکه صالح تنفس ، وخودش غیرمشتعله ، ولازم اشتعال اجسام است یکجا بهم آورنده ، ومانند (آب) یك گوهر عزیزیرا ازان تشکیل دهنده همانا بجز بدیعهٔ قدرت آن قادر قیوم توانا دگرچه چیز است ؟

وکذالك (مولدالحموضه) و (ازوت) و (حامض) قاربون نام جوهر های عجیبهٔ متضاده را بهم مزج نماینده ، و ازان بنام [هوا] یك واسطهٔ (حیات را) بوجود آورنده بغیر از بدیعهٔ قدرت آن خالق عظیم علیم دانا دگرچه چیز است ؟

(قلور) نام یك زهر یرا با (سودیوم) نام یکمعدنی بهم امتزاج بخشنده ، و بواسطهٔ آن اطعمه ما را لذت بخش گردانند، وبوسیلهٔ آن آبهای ما را از تعفن نگهدارنده بغیر ازان قادر و خالق بدایع کیست ؟

از اهتزاز بسیار خفیف اجزای فردیهٔ (هوا) مانند (صدا) یك بدیعهٔ غریبهٔ را ، واز تماس دو جسم مستعده — و یا امتزاج دو قوهٔ متقابله (الکتریق) نام خارقهٔ بدیعهٔ محیر العقولی را بعمل آورنده بجز قدرت بدیعه ، وحکمت قویهٔ آن واحد یگانه . وخلاق زمانه دگرچه چیز است ؟

اجسام را بتاثیر متضادهٔ (قوهٔ جذب ودفع) دوام دهنده، واین خاصهٔ دفعیه وجذبیه رادر امتزاجات کیمیویه تاثیر بس عجیبی بخشنده بجز قدرت تامه ، وقوت کاملهٔ آن خلاق بدایع ، ومسبب الاسباب صنایع دگر کدام چیز است ؟

در یکقطره آب بصد هاهزار حیوانات میقروبیه ، ودر یکمشت خاك بملیونها جاندار ذره بینیه ، ودر یکنفس وارهوا ملیارهاهوام لایتجزائیه را پرورش دهنده ؛ وهر یك از ایشان راحس واعصاب بخشنده ؛ وهر کدام از ینهار او اسطه انتعاش یکدیگر کننده ؛ بسی اشیای بوقلمون رابعد از هزاران انقلابات ، وتغیرات گونا گون بنام (خون) یك مایعی سازنده؛ آنرا درمیان عروق ، وشرائین دوانند؛ ودرانسان پنج قوهٔ بسیار عجیبی مانند (حاکمه) و (مصوره)و (متخیله) و (تمیز) و (حافظه) را یکجا گرد آورنده ؛ وبنام (عقل) یکقوهٔ بدیعهٔ را از ان ایجاد کننده ؛ و این قوهٔ نفیسه را یکحالت غضو بانهٔ مدهشه که به اسم نفس موسوم است ، و سبب بسی تشویشات مشئومه می گردد مقرر کننده ؛ و برای مشاهدهٔ اشیا (قوهٔ بصر) و برای استماع اصوات (قوهٔ سامعه) و برای تمیز اشیا (قوهٔ لامسه) و برای استلذاذلذایذ [قوهٔ ذایقه] ، وبرای استشمام بویها (قوهٔ شامه) راعطا کننده؛ وبعدازان جملهٔ این قوارادر یکپارهٔ نرم کوچکی

که دماغ میگویندش گرد آورنده جملهٔ بدایع قدرت کامله ، وصنایع حکمت بالعه آن خالق یگانهٔ ذیقدرت ، وحاکم مشیت ذیقوت جل وعلی میباشد .

(دماغ) اوامر حواس ظاهره و باطنه را بواسطهٔ خطهای تلغرافئی که آنرا اعصاب تسمیه میکنند بعضلات نقل داده ، وموجب حرکت اعضا ، وباعث تبدل اطوار گردیده . ومانند حس یك سر غریبی را حاصل کنننده بازهم بدیعهٔ قدرت آن قادر حکیم توانا جل وعلی ست . (باد) و (آب) و (حرارت) رابر تبدلات ، وتغیرات سطح زمین مالك ومقتدر گردانده بازهم همان جلوهٔ قدرت بدیعهٔ حکمت آن خالق قیوم کائناتست .

(اجسام) را برسه حالت که عبارت از (صلب) و (مایع) و (غاز) باشد خلق کننده ، ودر هریکی ازان به ملیونها بدایع ، وخوارق اظهار کننده همانا شان قدرت آن قیوم قادر توانا جل وعلی ست .

جرماً بقدر یك انسان ، ثقلةً از انسان ده پانزده دفعه زیاده تر اجسام ثقیله که آنرا (گلهٔ توپ) میخوانیم بمسافهٔ ده هزار مترو یعنی دونیم ساعت راه مانند یکدانه نخودی انداختن ، و این قوت و اقتدار رادر باروت نام مخلوقی نهادن ، واظهار کمال قوه دافعه غازیه که در میان یك مضیقی که عبارت از (میل توب) باشد بواسطهٔ فشار همان باروت نام موادی ظاهر کردن باز هم از مخصوصات قدرت همان قادر بدایع وصنایع حکیم قدیم توانا جل و

علی ست .

سبحان الله ! و تعالی الله ! کدام حقایق حکمت ، و کدام بدایع قدرت آن یگانه خالق کون و مکان را لسان عجز بیان انسان ناتوان توضیح و بیان توان داد ؟ موفقیات و اختراعات غریبه و عجیبهٔ بنی بشر به ادراك و فهم حقایق قدرت چسان موفق خواهد شد ؟

هیهات ! هیهات !!! بشریت با اینهمه ترقیات گوناگون از ان قبله علیا هنوز به هزار ها فرسخ دور ترافتاده است . حالا اگر ما بدایع قدرت ، و صنایع حکمت آن خالق عظیم الشان ، و آفرینندهٔ کون و مکان را بخواهیم نگاشت ، میباید که بحور بی پایان را مرکب و اشجار جمله جهان را قلم بسازیم . لکن کجا کجا !! نوع بنی بشر تا شمال تحقیقات حقیقی ، و ماهیت اصلی اشجار کجایی برده است تا آنکه بقلم ساختن آن مقتدر گردد !! (انتها)

جمل حکمیه

از موارد الکلم نام رسالهٔ غیر منقوطهٔ فیضی دکنی

(وکل احد لاعلم له معلول الروح ومکلوم الروح) کسیکه بهره مند علم نباشد روحش بیمار . قلبش جریحه دار است !

(العدل مدار الملك واساس صلاح العالم) عدالت مدار دوام سلطنت

است . ویگانه واسطهٔ نظام عالمست .

(الحلم مصلح الامور ، مورد السرور) حلم حکیمانه اصلاح امور میکنند ، ومورد سرور میشود .

(الحاسد هلوع ، لاهکوع له) حاسد چنان مضطر بیست ، که آرام و آسایش برای او نیست .

[الطماع اساع لکاع] طمعکار بی عار بدکرداریستکه انسانرا مانند عقرب میگزد .

[الطامع اسیر المطموع] طامع اسیر هانچیزیستکه طمع آنرا کرده است .

(اهل الوداد لهم سکر مدام لا کاس مدام له) ارباب محبت را چنان مستی سرشاریستکه بجام مدام حاجت ندارند .

(راح اهل الولاء دماء الدموع) بادهٔ آتشین عشاق جگر خون ، سرشك خونین شانست !

(رواح الملاح رماح ، احاح الملاح روح الارواح) هجران دلبران در قلوب عاشقان سنان جانستانست . وجفاواستغنای شان در هنگام وصال صفابخش جان وروانست .

(الاروع مهلك الاروع) یک دلبر مستثنی ! رهزن هزار اهل تقوا ست .

انتها

وطن عزیزم، افغانستان
و برادران دینم، افغانیان راخطاب

ای وطن عزیز ! وای مسکن محبت انگیز ! از هنگامیکه سوق مجبوریت، وذوق غربت مرا ازخاك پاك دل چسپ صفاناكت برون انداخته ، و تسیارقسمت ، و اضطرار معدوریت ازدیدار فرحت اثار آب وهوای دلا ویزت محرومم ساخته ، خنجرفراقت جگرم را پاره پاره نموده ، و درد حرمانت وجودم را پا مال الم داشته ،

نمیدانم دلم را بچه گونه از حرمانت تسلیت بخشم ، و نمی فهمم بچه حیله قلبم را از هجرانت شکیبایی دهم !

کجا تسلیت ؟ وچسان شکیبائی ؟ در حالتیکه اجزای فردیهٔ وجودم از خاك پاك تو تشکیل یافته باشد ؛ و ذرات بدایت حیاتم از آب و هوای جانفزای توجمع آمده باشد ؛ واول خطوهٔ مرحلهٔ زندگانی ام عبارت از زمین دل نشین توباشد ؛ وگوشت و پوست ، واستخوانم همه گی بخاك ، و آب ، وهوای تو پرورش یافته باشد ، پس چسان میشود که خاك پاکت را فراموش نمایم ، ودلرا بدوریت تسلی وشکیبائی بخشم !!

عشق تو در درونم ومهر تو در دلم   باشیر اندرون شد و با جان بدر شود

نمیدانم ! از هوای جانفزایت سخن رانم ، یا آنکه آبهای حیات بخشایت را بخاطر آرم . اگر از هوایت دم زنم آه جانکاهم روی هوا را تیره خواهد نمود . و اگر انهار باصفایت را بخاطر آرم ، خونابهٔ سرشکم انهار خونباری جریان خواهد داد .

ای شهر شهیر خوش تعمیر محبت تخمیر (کابل) که دائرهٔ افغانستان جمت نشان رامرکزی . و امارت اسلامیهٔ آن سامانرا پایتخت ! قطرهٔ آب نایابیکه در وسط گل چکیدهٔ ؛ و گل طراوت بخش شادابی . که زینت چمنستان اسلامیت گشتهٔ ! بقدر ده ملیون نفوس اسلام را مرجعی ، و مقدار ده دوازده ولایات بنام را ملجأ . کهستانت ، کلستانیست که ارهارش کل انسان است ، و چارده ات ؛ بستانیست که دوازده هزارش باغبانست .

ولی هزار افسوس که ساکنانت در شور و شر ، و انسانهایت همه گی از حال و احوال عالم بیخبراند . قدر و حیثیت را نمیدانند و مزیت و اهمیت موقعت را نمیشناسند . پردهٔ غفلت و عطالت چشمهای شانرا چنان پوشیده که دشمن جان و ایمانت را نمی بینند . قلع و قمع همدیگر دستهای شانرا چنان بسته که به تربیت و ترقیت نمیکوشند . حرص و طمع جان و مال همدیگر افکار شانرا چنان مشغول داشته که حریصان ، و طامعان خاك پاکت را هیچ بخاطر نمیآرند . و عدم تعمم مدنیت . و عدالت و وجود جفا . واذیت در

وجود وقوای شان آنقدر قوت وقدرت نمانده که گلوگاه ناز نینت رادر زیر فشار ، وتحت تضییق چنگ حریصان بیدینت می بینند ، و لی چارهٔ تخلیصت را نمی اندیشند ، ونمی بینند ٠

حالا آنکه دشمنان پرتلبیس ونیرنگت ، وطامعان فسادپیشهٔ هزار آهنگت گلوگاه نازنین بسیار معتنا ی خیر متینت را چنان در تحت فشار آورده که مجال حرکت رایت نگذاشته ، چنان منتظر فرصت ، و مترقب حیلت اخذو استیلایت نشسته اند که لمحهٔ ازدقت ، ولحظه از مفسدت فارغ نگشته اند ٠ وتنها گلوگاه ترانی ، بلکه گذرگاه معتنابهای ولایت جسیمهٔ پرگلزار ذی اثمار زر بارت یعنی [قندهار] را نیز چند گاهیست که گذر نموده ، وحالا درفکر نقب وشکافتن ، کمرگاهت افتاده ٠ حالا نکه ساکنانت تا بحال گذرگاه ، وکمرگاهت را نیز نمی شناسند ٠ گذرگاهت درهٔ (بولان) کمرگاهت (کوه کوژك) عظیم ایشان است ٠ [۱]

حالا آنکه از طرف غربی وشمالی دو ایالت جسیمهٔ قدیمهٔ حاصلخیز زرریز معتنابهای (هرات) و (ترکستان) را نیز دشمن حریص بسیار قوی بدرنك باتأنی ودرنك دیگر بادوازده ملیون جیوش منتظم پرتوپ وتفنك احاطه وانحصار نموده ٠ که لاسمح الله ! اگر این غفلت ونادانی ، واین

(۱) هنگامیکه این مقاله نوشته میشد هنوز شکافتن کوه کوژك به انجام نرسیده بود ٠

عطالت و بیخبری درمیان ساکنانت بهمین صورت حکم فرماباشد درمدت بسیار قلیلی هتك عرض ، وناموس ، و حقارت . واسارت آن دشمن بیدین قوی وجودت راپامال خواهدنمود .

پس ایوطن عزیز . وای خاك عشرت انگیز ! عمریستکه ازخاك پاکت جدا گشته ام ، ودردیارغربت عزیزترین ایام بهارشبابم رامیگذرانم .

ولی بازهم لحظهٔ ازخیالت فارغ نیم ، ولمحهٔ ازمحبت و احوالت چشم نمی پوشم . چونکه کرهٔ مجسمهٔ زمین برسرمیزم همیشه موضوعست و خریطه های قطعات عالم دردیوارهای اتاقم آویخته .

طوفان محزونیت دوام بیخبری اهل و طن عزیزسفینهٔ وجودم را می شکنند ، و قپودان عقلم رادرگرداب بحر یأس وحسرت غرق و ناپدید میکنند . ولی بجزقطرگریهٔ حسرت دگرچیزی ازدستم نمیآید .

سبحان الله ! این کلمهٔ مقدس [وطن] تاچه درجه تاثیرات غریبهٔ بر حسیات انسانی اجرامینماید کهازگرفتن اسم آن وجودانسانرارعشهٔ حاصل میشود ، وبه تذکاریاد آن قلب وحواس انسانراجاذبهٔ بس غریبی استیلا مینماید . یکی ازادیبان خردبنیان میگوید که : چنانچه عقل ، بیك قوت بسیارقوئی برحقیقت این قضیه حکم میکندکه مثلث دیگر ، و مربع دیگر استن . همچنان وجدان نیزحکم میکند که : (وطن دیگر ، وخارج وطن

دیگراست) آیانمی بینیدکه شیرخوارکان گهوارهٔ شانرا ؛ اطفال باز یچهٔ شانرا ؛ جوانان معیشتگاه شانرا ، پیران گوشه فراغ شانرا ، اولاد والده شانرا ، مادران عائله شانرا بچه گونه حسیات غریبی دوست میدارند ! این است که انسان نیز وطن خودشرا به همچنان حسیات بدیهی دوست میدارد .
و این حسیات عبارت ازمیل طبیعی بلا سببی نیست ! بلکه انسان وطن خود رادوست دارد! زیراحیات.که عزیزترین مواهب قدرت الهی است اول به تنفس هوای وطن آغازمیکنند .

انسان وطن خود رادوست دارد ! زیرا مادهٔ وجودش جزءی از اجزای همان وطن است .

انسان وطن خود رادوست دارد !زیرامقبرهٔ سکون ابدی اجدادش که باعث وجود او شده اند ، وجاوه کاه ظهور اولادش که نتیجهٔ حیات او خواهند شد هماناخاك پاك وطن است .

انسان وطن خود رادوست دارد ! زیرا بسبب اشتراك لسان ، و اتحاد منفعت ، وکثرت موانست انسانرا باابنای وطن یك قرابت قلب ، و یك اخوت افکار حاصل شده است .

پس ایوطن عزیز ! من نیز ترادوست دارم زیراحیاتم بهوای تو تنفس نموده ، واول افتتاح نظرم بخاك پاك تو برخورده است . ومادهٔ وجودم

جزءی از اجزای تست ، اجدادم در زمین دلنشین تومدفونست، اقاربم
در خاك پاك تو توطن دارند، قرابت قلبی ، واخوت افکار ابنای وطن بر
من فرض عین گردیده . لکن چکنم که سوق مجبوریت ، وتسیار قسمت
مرا از تو جدا ساخته . و پای رفتارم را بسویت قطع نموده و رسیدنم را
بکویت محال انداخته . لاجرم از بلاد شام بسویت سلامی میفرستم، واز
دیار روم بکویت پیامی مینویسم .

ای اخوان دینم ، وای هموطنان ذی یقینم افغانیان شجاعت، وبسالت
توامان ! پنبهٔ غفلت را از گوش تان بدر آرید . وغطای جهالت را از پیش
چشم تان بدر کشید و یکبار باطراف وجوانب تان احالهٔ نظر نمائید . پس
بنگرید که چار اطراف تان را دشمنان دین وناموس ، واعدای جان ومال
احاطه نموده ، واز هر طرف عالم سیلابهای طوفان نمای کفر بجوش و
خروش آمده . واز هر سوی دنیا دریاهای بلا نتهای دول ذی قوت ، و
اقتدار اجانبه سیلان وجریان گرفته تا آنکه ملت مبینهٔ ما را غرق و ناپدید
سازند ، واستقلال قومیت ما را از میان بر اندازند .

آیا نمی بینید فرنگان را که از اقصای غرب و انتهای شرق ببهانه نشر
مدنیت، ووسیلهٔ اشتهار انسانیت برخاسته از هند تا سند، واز مصر تا چین،
واز قفقاس تا کنار جیحون اکثر روی زمین را استیلا نموده اند ؟ وچقدر

بلادهای اسلامیه را مانند جزایر غرب . وجبل طارق . ومصر . وهند ، وسند ، وبلوچ ، وسمرقند ، وبخارا ، ومرو ، وخیوا ، و قفقاس وغیر ذالك را ضبط وتسخیر نمودند . واز سلب اموال ، وهتك عرض وناموس ، ومحو استقلال وسائرهٔ شان هیچ فرو گذاری نکردند .

پس اینستکه حالا از چار جهت گلوی شما را نیز بفشار بسیار سختی محکم گرفته اند . واز غفلت وبطائت ، وعدم علم ومعرفت شما استفادهٔ خوبی گرفته بصدد استیلای وطن عزیز شما نیز بر آمده اند .

حالآنکه شما این مسئله را هیچ ملاحظه نمیکنید . وچارهٔ انجام کارتانرا هیچ نمی اندیشید . حب وطن ، عبارت از دوست داشتن سراوخانه ، و باغ وباغچه نیست : بلکه حب وطن آنستکه در مقابل دشمن در پیش هر سنك وکلوخ وطن انسان سینهٔ خود را سپر نماید . وبرای پامال نشدن یکوجب زمین وطن ، انسان جان خود را فدا نماید . وبرای ندادن یکذرهٔ خاك وطن انسان خون خود را هبا نماید . واز برای ترقی ، واعتلای وطن انسان هرگونه مهالك را برخود هموار نماید . واگر یك نقص وقصوری درراه ترقی وتحفظ وطن به بیند همانلحظه انسان آنرا هرا نقدر که وسعش برسد اصلاح نماید .

پس درحالتیکه این مرض مهلك بی اتفاقی ، واین وبای خانمان سوز

بی اتحادی در میان شما حکم فرما باشد ، و این بلای خانه برانداز بیمعرفتی ، و این در بیدوای نادانی در مابین شما یوماً فیوم رو به ازدیاد آرد نتیجهٔ حال تان و خاتمهٔ وطن تان بکجا منجر خواهد شد ؟

بی اتفاقی ، و بی اتحادی چنان داء عدیم الدوائیست که دولتهای عظیمه ، وملتهای جسیمهٔ لایعد ولایحصی را از بیخ و بن برکنده است . و اتفاق ، و اتحاد چنان غذای جان بخش حیات بخشائیست که حکومات صغیره ، و جمعیات بس قلیلهٔ را از حضیض مذلت ، و اسارت باوج عزت و سعادت نشانده است .

آیا دین مبین قویم اسلام را نمی بینید که بمجرد ظهور آن از خطهٔ مقدسهٔ حجاز هنوز یکعصر نگذشته بود که از جبل طارق که اقصای غربست تا بحدود چین که انتهای شرقست جملهٔ بلاد و امصار را پامال خیول مجاهدان ، و دست برد تیغهای غازیان نمودند . و شرق تاغرب را بنور هدایت و عرفان مستغرق ساختند .

آیا سبب اصلی ، و باعث اساسی اینهمه فتوحات بی اندازه چه بود ؟ اتفاق ! و اتحاد .

حالا نکه این بلای دهشت انتهای بی اتفاقی و بی اتحادی در میان شما بدرجهٔ ترقی و اعتلا نموده که شهر باشهر ، و قبیله باقبیله و طایفه با طایفه ،

و بلد با بلد و قصبه با قصبه ، و ده باده ، حتی کوچه با کوچه ، و خانه با خانه . و برادر با برادر و پدر با پسر ، و پسر با پدر ، و عم با خال ، و عیال با عیال دائماً و تمادیاً در عداوت و جدال ، و خصومت و قتال بسر می آرند . اغرب و اعجبش آنکه شما این فعل نامشروع ، و این عمل غیر مقبول را به اسم سیالداری ، و هم چشمی ، و غیرت ، و بهادری موسوم ساخته به اجرا و اعمال آن خود تانرا مفتخر و مباهی هم میشمارید .

آیا در خصوص این غیرت ، و این بهادری از دین فتوا گرفته اید . یا از عقل؟ اگر دین باشد ! دین شما را ماه و رباس (المومنین اخوة) فرموده . و اگر عقل باشد ، عقل معیشت و زندگانی شما را بر جمعیت و اتحاد مقرر نموده . چنانچه در ین خصوص دلائل مثبتهٔ زیادی در ین کتاب مذکور گردید . پس معلوم شد که در ین راه پر از چاه رهبر تان بی علمی و بیخبری . و مفتئی تان در ین فتوا وحشت و نادانیست .

بلی ! علم و عرفانست که انسانرا سالك راه مدنیت و مالك هرگونه راحت و سعادت میگرداند . بلی ! عقل و اذعانست ؛ که انسانرا از حالت وحشت ، و حیوانیت بسر منزل انسانیت و سعادت میرساند . بلی ! علم و عرفانست : که هیئت و ملت را دولت و سلطنت میسازد .

ماحی ، و مهلك وحشت ، و جهالت عقل و ذکاوتست . مربی ، و محیی

عقل ، وذکاوت نیز علم و معرفت ست . جهالت چنان بلای دهشت انتها ئیست که بسیاری از ملل جسیمه ، و هیئت های عظیمه را در تحت اقدام اسارت و مذلت پامال نموده .

علم و معرفت چنان جوهر نفیس گرانبهائیست که بسا دولت وحکومات ذلیلهٔ محقره را از حضیض مذلت وحقارت باوج شان وشوکت فوق العادهٔ رسانیده .

پس اگرچه انکار نمیشود که علمای اعلام ذی معرفت ، و فضلای بنام ذی خبرت در خطهٔ پاك آ بوطن عزیز ذی فسحت موجود نباشد نی بلکه! آب ، هوا ، اراضی ، اهالی وطن عزیز ما آمادهٔ هرگونه ترقی . ومستعد هر نوع تقدم اند . لکن چه فائده که خود شان بحال خود ملتفت نیستندهٔ و بنعمائیکه حضرت واهب العطایا در نهادشان بودیعت سپرده است اصلا التفاتی ندارند . خدای ذوالجلال توانا عقل ، فکر ، ملاحظه ، ادب ، علم ، شجاعت ، بسالت درایت ، تندرستی جسامت ، قوت ، و غیرت ، نا موس ، دیانت وبسی محاسن دیگر ایشانرا احسان فرموده . و اراضی ، و میاه ، وهوا ، واثمار ، وحیوانات وحبوبات ومعدنیات و ازینگونه گنجهای شایگان طبیعت ممالك ایشانرا مالامال داشته .

و بقدر هشت نو ملیون نفوس شجعان غیور که همه گی ازیکسر بدین

پاك اقدس محمدی، و ملت منیفهٔ حنفی پرو و سزاوار ند در تحت دائره در آورده.

لکن با وجود اینهمه هزاران افسوس که در اکثر این نعمای عظمای الهی ایشان سوء استعمال بکار میدارند! مثلا (شجاعت) که افضل نعمای الهی ست، و افضلیت آن از فرضیت آن که واسطهٔ جهاد گردیده معلوم است. ایشان این فضیلت عظما را بفعل مکروه قلع، وقمع همدیگر، و قطع کردن دست و کمر ابنای وطن خویش سوء استعمال مینمایند، و بدین سبب در نزد جمیع ملل اسم شان به جهل ونادانی، و وحشت و سباعی زبانزد گردیده.

انصاف کنید! اگر این بلای خانمان سوز بی اتفاقی و بی اتحادی در میان شما نمی بود، و از قتل و قتال همدیگر صرف نظر نموده به اتفاق ملیت، و اتحاد اسلامیت اینهمه محاربات، وقتال خونریزانه را که از یکعصر باینطرف در میان همدیگر سوء استعمال نموده اید هرگاه بر ممالک اجنبیهٔ نزدیکدست خویش اجرا مینمودند آیا حالا مانند سند و بلوچستان، و پشاور وسیستان، و بعضی بلاد سائره را از شما که میتوانست ربود؟ پس نتیجهٔ این اهمال و تهاون، و اثار این جهل و بیخبری کار تا را بجائی رسانید که اکثر بلاد موروثهٔ تان مانند بلوچستان، وشکارپور، و پشاور، حتی پشنك، وشال کوته، و غیرهٔ محکوم ملل اجنبیه که قبل از دوسه عصر از دیوان و ددان فرقی و تمیزی نداشتند گردید، وهنوز چه جاها که نخواهد گردید!

آیااساس این بلاهای مخرب وطن چیست ؟

بی علمی وبیخبریست !! بلی بلادتان از علم ومعرفت خالی نیست . ولی این علم خصوصیست نه عمومی! محدود ومحصور است! نه شامل ومبذول! علم ومعرفتیکه احیا کننده وترقی دهنده ملك میگردد آن علم عمومی مبذولست ! نه علم خصوصی ومحصور .

پس شمایانراست ! کهسر از بالین غفلت برداشته اندکی رچپ وراست ، و اطراف وجوانب خودنگریسته تامل کنید که درینوقت عالم چسانست ، و شماچگونه اید ؟ دشمنان تان بچه افکارند، وشمابچه کار ، وحال تان چسانست ، واستقبال چه خواهدشد !

بناءً علیه حالا اگر خواهید که یك جانی بسلامت برید وعرض وناموس.و جان ومال ، ووطن وعیال خود تانرا از دست دشمنان دین تان که عبارت از فرنکان طامعانست تا یکدرجه محافظه بتوانید دگر چارهٔ ندارید مگر اینکه علوم وفنون غربیه وصنایع ، وبدایع جدیده رادر بلادخود درواج داده ملت ورعیت بادولت وپادشاه متفق، ودولت وپادشاه نیز باملت ورعیت متفق گشته به اتفاق حسن نیت پادشاه واتحاد خلوصیت وغیرت ملت و سپاه مکاتب ومدارس متعددهٔ عمومی از روی ترتیبات مکاتب جدیده برای تعلم علوم وفنون وصنایع ابنای وطن خویش اساس نهید ؛ وعساکر

و جیوش منتظم فرمان بردار بسیاری اماده سازید ، زیرا باعساکر معلم فرمان بردار دشمن پلتن های سرکش نا فرمان شما — اگرچه قواعد دان هم باشد مقابله نمیتواند . ضابطان و حکمداران عسکریه را از مکاتب و مدارس باید که جغرافیه خوان هندسه دان ریاضی فهمی ذی اخلاقی تعین کنید ، زیرا اعمی با بینا کاری نمیتواند ! همه عسکر شوید ، و تعلیمات حربیه را برضا و رغبت بیاموزید ، باپادشاه و متبوع خویش محبت ، و صداقت ، و اطاعت بکار دارید باد شاه نیز نظامات ، و قوانین مضبوطه وضع نماید ، و جان و مال و صنعت و تجارت ، و ثروت ، و راحت و رفاهیت و حریت شمارا محافظت و دقت نماید ، زیرا آبادی ملك و ترقی دولت به تکثیر ثروت و تربیهٔ صنعت اهالی وابسته است ،

آلات نقلیه ، مانند ریل ها ، و عرابه ها ، راههای منتظم ، و آبادی مکمل براه اندازید ، و سایط مخابره چون تلغراف ، پوسته های عمومی جاری سازید ، که احیا کنندهٔ دولت همین ها ست ، و اساس اینهمه کارها مکاتب ، و مدارس و ترقی علوم و فنون جدیده است ، درین خصوص دولت علیهٔ عثمانیه را پیشوا و مقتدا اتخاذ نمائید که آنها نیز همدین و هم مذهب و هم آئین ما بند ولی چون دیدند که باعلم بجز بعلم نتیجه نخواهند داد و باعسکر منتظم بجز عسکر منتظم و باطوپ و تفنگ بجز طوپ و تفنگ کاری از پیش نخواهند

برده اند از و بقدر سی چهل هزار مکاتب ابتدائیه و رشدیه و اعدادیه و حربیه، و بحریه و سائره در همه نقاط ممالك محروسته المسالك خود اساس نهاده اند. و تعلیم تمام مردم خرد مند دانش پسند با علم و فن از ان مکتب ها بدر اورده اند. که حالا در نفوس موجوده دولت علیه در صدی بیست مردم نا خوان نا نویس باقی نمانده است. و تنها در مخصوص نی بلکه معنًا و مادتاً خیر اندیشی، و دعا گوئی این دولت با عظمت بر رقبه اسلامیت ما فرض و دین است: زیرا در مقابله ده دوازده دولتها و حکومتهای جسیمهٔ ذی قوت و اقتدار فرنگستان که همه کی دشمن جان، و ایمان ملت اسلامیان اند بجز همین دولت با سعادت دگر دولت و هیئتی موجود نیست. حالا نکه امیر المومنین و خلیفة المسلمین و خادم الحرمین الشریفین نیز عنوان ذیشرافت و شان او ست که بدین سبب نیز مفروضیت دعا گوئی او جملهٔ اسلامیان را شامل گردیده است.

پس ای اخوان دین، و ای ابنای وطن عزیز! من که یکی از اجزای فردیهٔ شهایانم، و بنابر سوق قسمت و مجبوریت حالا در شام جنت مشام امرار اوقات حیاتم را مینمایم اینست که بنابر حب وطنیت، و شراکت ملیت بدینقدر تفصیلات مقتضانه شهارا تحریك و تشویق نمودم، و به اجرای وظیفهٔ خدمت وطن — ولو که عاجزانه باشد — خود را مفتخر و مباهی ساختم. باقی (تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال)

حالا یکقدری از حال و احوال (ژاپون، وژاپونیان) که در اقصای بلاد شرقیه اندبیزار برای اخذ عبرت و کسب سرمشق سعی و همت شما در نجاحکایه نموده ختم کلام میمایم .

ژاپان، چه بود وچه شد

(ژاپان) مملکتی ست در شرق اقصی و عبارت است از بعضی جزایر مجتمعهٔ مرکه که در (بحر محیط کبیر شرقی) و منتهای شرق (بر عتیق) افتاده . قبل از چهل سال نامی و نشانی از ین مملکت بجز در صحایف بعضی توا ریخ . ودر اوراق بعضی کتب جغرافی موجود نبود . اهالی این مملکت باد دوبو همخو ، واز مذهب تمدن یکباره بیکسو بودند ، در حین جلوس باد شاه کنونی (۱) بجز معدودی چند در تمام مملکت کسی بکتابت وقرائت آشنانبود . عرابه و آلات نقلیه بجز عرابه های باربکش گاوی در انمالك وسیع پیدا نمی شد . خوراك اهالی اکثر از جیفه بودی . ومدرسه هاء بارك از مدرسه های کهنه فرسودهٔ بود که تعلیم درانها بجز از خصایص دین بت پرستی دکر چیزی نبود . کشتیهای آنان از ساقهٔ درختان بزرك که جوف شانرا کاوند، بودند ودر نهرها ، و سواحلهای دریا که آبش کم بودی در گشت و گذار بودندی . کار و مشغولیت شان بجز سفك دماء همدیگر و غصب ونهب

(۱) درانوقت که این مقاله نوشته میشد (میکادو موتسوهتیو) بادشاه ژاپان بود .

مال یکدیکر دکر چیزی نبود .

ولی پس از جلوس این بادشاه کنونی بدوسه سال بنا کهان از خواب غفلت بیدار شدند . و بلاد خود را از چهار سو در میان دشمن به احاطه دیدند . باد شاه عاقل این نکته مهم را درك نموده در صدد اصلاح حال ملك و ملت خویشتن بر آمد . اول مجلس بسیار بزرکی از جمیع طبقات ملت خود منعقد ساخت . و خطابهٔ بسیار موثری بر انان بخواند . و احتیاجات و لوازمات ملك و ملت را یکان یکان برای شان نمود حتی در اثنای خطابه از شدت تاثیر ، و کثرت تحسر کلوکیر شده بکریست . حضار مجلس نیز متاثر شده بنای کریستن کذاشتند . و هم دران مجلس همه بیکبارکی در خصوص پیشرفت علوم و فنون و صنایع مابین خود با آئین و دین خویشتن سوکند یاد کردند . و از انوقت تا کنون که همه از سی سال پیش نیست بجد و جهد هرچه تمامتر بر آبادی ملك خویش کوشیدند . و در فراهم آوردن اسباب ترقی و تمدن و عمران بلدان خویش لحظه کوتاهی نکردند .

تا آنکه امروزه روز با دول متمدنهٔ فرنکستان بنای رقابت و هم چشمی کذاشتند . و بلکه بر انها تفوق و برتری هم جستند و از همه صنایع فرنکستان بی نیاز آمدند . کشتیهای جنکی مانند کشتیهای جنکی انکلیس آماده ساختند . و سی و نجهزار باب مدرسه برای آموختن علوم و فنون مختلفه باز

کردند که پیوسته دران دوملیون شاگرد برای آموختن موجودند . در صنایع ودقت کار ازهمه فرنگان گوی سبقت ربودند .

هفت سال قبل ازین حکم دولتی صادر گردید که تاپنجسال همه کی باید نوشتن وخواندنرا بیاموزندوهرکسیکه نوشتن وخواندن نیاموزد ازجمیع حقوق بلادمحروم خواهدماند . پس همه بیکبار بتدریس وتعلم انهماك ورزیدند . که اکنون درجمیع (ژاپان) عددمردمان بی سوادنسبت شش در صدرسیده است .

یکماه قبل ازین امتیازات دولیه را بالکلیه ازبیخ برکنده همه بیگانگانرا تابع قانون مملکت خودنمودند . دولت (ایتالی) درمخصوص هرچه احتجاج نمودبجائی نرسیده . وواردات شان امسال بچهل ملیون لیرای انکلیس بالغ گردید . جمیع بلادشانرابواسطهٔ راه آهن بهمدیگرپیوستند . لشکرشان در نظام وترتیب باسپاه بهترین دولی ار فرنگستان پهلوبه پهلوداده درمیدان جنك چابکی وچالاکی شانرابتصدیق علمای فن حرب فرنگستان برجهانیان آشکا راساختند . پار سال (۱) چهل وهشت هزار کتاب درعلوم وفنون وصنایع و غیره منطبع ساختند . علاوه برسداحتیاجات داخلیهٔ مملکت اکثرممالك فرنك اکنون بامتعه وصنایع ایشان محتاج میباشند . دین شان چون کیش بت پرستی بوددیدندکه این دین بکارشان نمی آیدبلکه مایهٔ معطلی ، ومستوجب

(۱) ازپارسال مراد، سنهٔ ۱۳۰۶ هجریست که ازانوقت تابحال هزارهاقدم پیشتر رفته اند .

عدم ترقی شانست لاجرم علمای افاضل بهر دیاری فرستاده کتب ادیان و جریده را از تمام ملل روی زمین گرد آوردند و اکنون نزدیکست که یك شریعت منقحی برای خودشان اتمام نمایند. زبان شان چون خیلی ثقیل و مانند لسان تنگ لنگ بود دیدند که این نیز سبب تعطیل ترقی و تقدم شانست لهذا علمای لغت شناس برای جمع لغات باکناف و اطراف عالم فرستاده لغت هر قوم و هر گروهی را بدست آوردند، و لغتی را از آنمیان بر گزیدند که دارای جمیع لغات متمدنه میباشد، و بواسطهٔ آن از نوشتن و نقل کردن جمیع لغات از هر زبانیکه باشد بامراعات حدود و قواطع و مخارج عاجز نخواهند شد. رخت و لباس خودشان را منافی آداب تمدن یافتند اشکال رخت و البسهٔ جمیع ملل را جمع کرده از آنها طرز مخصوصی قرار گزیدند.

آداب و اخلاق خودشانرا نپسندیدند. پس قواعد مخصوصی برای معاشرت یگانه و بیگانه برای خود مهیا نمودند که کسی را با اختلاف مشرب و مذهب از خود آزرده نکنند.

عدد روزنامه های سیاسی و اخبار شان دو هزار و دو صد عدد، جریده های علمی و فنی آنان هشتصد عدد و چاپخانه و مطبعه سی و دو هزار، عدد اطبای قانونی شهادت نامه دار هفتاد و دو هزار، عدد دایه و حکیمه سی و نه هزار، عدد کشتیهای جنگی وغیره چار صد و سی، عدد لشکر منتظم معلم در

حین آسایش نهصد هزار ، ودر وقت جنك هرانچه لازم شود ، چه همه لشکر اند ، وهمه آموخته اند ، وهمه آزموده اند ، باری اگر مفردات ترقی وتمدن این ملت کوشش مند خردپسند راحواهیم که بنکاریم بخوبی دانیم که نتوانیم ، آفرین برین سعی وغیرت ، وشاباش برین همت وحب وطنیت ،

پس اینست که ما این نکته بسیار باریك ، ومسئلهٔ خیلی مهم را که درینجا از برای سرمشق عبرت ، وتشویق سعی وهمت ابنای وطن از روی بعضی جرايد واخبار معتبر عرضه نمودیم تا آنکه قبل از انکه اینمصرع (الآن قدندمت ولاينفع الندم) وردزبان شان گردد یك چارهٔ کار خودشانرا بیندیشند ، ویك علاج محافظهٔ وطن وناموس مات خودشانرا بجویند ، اگرچه ازینگونه مثالهای عبرت ، ودرسهای همت خیلی موجود است ولی ما بهمین قدر اکتفا نمودیم ،

اگرچه خیلی آرزوداشتم که ازینگونه بعضی ملاحظات عاجزانه ام را بسوی وطن وهم وطنان عزیزم بنگارم ولی چه سود که موانعات بیشماری سد راه این افکارم افتاده ست ، باقی در همه حال موفقیت ، وترقی وتمدن ، ومحافظهٔ وطن عزیز وهموطنان اعزم راازجناب حافظ حقیقی همیشه خوا

هاتم ۰ والسلام

—﴿ انتهــا ﴾—

این کتاب درسنهٔ ۱۳۰۸ هجری در دمشق الشام جمع و تألیف شده، و درسنهٔ ۱۳۳۱ در دار السلطنهٔ کابل در مطبعهٔ عنایت بزیور طبع آراسته گردیده ۰

محمود طرزی

افغانی

فهرست مضامین

کتاب

صحیفه

٢ یکدو سخن درباب طبع کتاب
٤ دیباچه
٨ فضایل علم ، حکمه ، معرفه
١٨ اثبات ضروریت اجتماع بنی بشر
٢٤ خوبی چیست ؟
٢٧ عذاب وجدانی
٣٠ انجاز وعد
٣٣ فقرات مفیده
٣٦ هیئت اجتماعیه
٤٥ سیاحت و فواید آن
٥٦ مباحثهٔ فخر رازی با مسیحی
٦٤ مقالهٔ فیلسوف مشهور پلوتارق
٦٨ ردیهٔ ضیا پاشا
٨٢ حدیث
٨٥ نصایح حضرت علی رضی الله عنه
٨٦ نطق خالد بن عبد الله قشیری
٨٩ جمل حکمیه
٩٢ شخص بادیانت
٩٤ ترجمهٔ احوال حضرت امام اعظم رضی الله عنه
١٠٦ حدیث شریف
١٠٩ صیام
١١٧ چند شعر بر حکم حضرت امام اعظم
تمجید حضرت بلال
١١٩ حدیث در حیا
١٢١ رعایت محبت والدین
١٢٦ مختصر ترجمهٔ احوال فخر رازی
١٣٠ بدایع قدرت قادر وحید
١٣٧ جمل حکمیهٔ غیر منقوطه
١٣٩ { وطن عزیزم افغانستان و برادران دینم افغانیان را خطاب
١٥٣ ژاپان چه بود و چه شد

مؤلف این کتاب

مدیر و سرمحرر سراج الاخبار افغانیه (محمود طرزی)